

## قسمت اول: ابعاد نظری

### ۱. رویکردهای محافظه کاری

معمولاً محافظه کاری به ایده‌ها و رفتارهایی گفته می‌شود که توجیه‌کننده و حافظ وضع موجود در جامعه هستند و از این جهت در برابر ایده‌های انقلابی و اصلاحی قرار می‌گیرند که از تغییر وضع موجود دفاع می‌کنند. این برداشت از محافظه کاری برداشتی ساده، مجمل و حتی گمراه‌کننده است. در صورتی که بر مبنای یک تقسیم‌بندی، رویکردهای محافظه کاری در احزاب و جنبش‌های اجتماعی بر سه گونه است که در دو گونه آن اتفاقاً از تغییرات اجتماعی دفاع می‌کنند.

گونه اول "محافظه کاری سنتی" است. در این محافظه کاری حفظ وضع موجود نسبت به تغییر آن از اهمیت بیشتری برخوردار است، زیرا وضع موجود، برغم همه ناخوشایندی‌هایش، برای ما آشناست؛ اطمینان، ثبات و امنیت در این وضع از ضمانت بیشتری برخوردار است. در حالی که تغییر وضع موجود، یعنی قدم گذاشتن در سفری ناشناخته که تهدید و ناامنی از لوازم آن به شمار می‌رود. به عبارت دیگر در این گونه محافظه کاری امورشنا در برابر ناآشنا، آزمون شده در برابر ناآزموده، حقیقی - در برابر رازآلود، معلوم در برابر مجهول، قطعی در برابر محتمل، محدود در برابر نامحدود، نزدیک در برابر دور، کافی در برابر بسیار، متعارف در برابر کامل و حال خوش فعلی در برابر خوشی موعود در وعده‌های خیالی، ارجحیت دارد. به دلیل همین ارجحیت‌هاست که در این نوع محافظه کاری توجه به "سنت"، یعنی آن چیزی که از گذشته به دست ما رسیده و به آن عادت کرده‌ایم، اهمیتی اساسی و اصولی پیدا می‌کند؛ زیرا "سنت" مجموعه‌ای از اعتقادات، تجربیات و بصیرت‌های شناخته شده‌ای است که در طول زمان آزمون خود را پس داده است و می‌تواند راهنمای قابل اعتمادی برای رفتار کنونی ما باشند. به عنوان نمونه از منظر این محافظه کاری، جنبش‌های مردم‌سالار که بر "دموکراسی پارلمانی" تأکید دارند، چشم به سراب دوخته‌اند و نمی‌دانند که از درون این دموکراسی‌ها چه غول‌های نامعلوم و ویرانگری (همچون هیتلر در نتیجه انتخابات جمهوری وایمار در آلمان) سر برون خواهند آورد. در حالی که نظام سلطنتی در "سنت سیاسی" پیشینیان آزمون خود را در برقراری نظم و امنیت پس داده است. از این رو چه باک از این که امروزیان این نظام مستقر را قبول ندارند؟! تجربه هزاران انسان در گذشته پشتوانه مطمئن این "سنت سیاسی" است. به همین دلیل از منظر محافظه کاری سنتی، "دموکراسی مردگان" بر "دموکراسی زندگان" ارجحیت دارد. افزون بر این‌ها، محافظه کاری سنت‌گرا بر خلاف دوگونه دیگر، خود را بیشتر در حوزه‌های فکری (خصوصاً در نقد رویکردها و اندیشه‌های اصلاحی و انقلابی) حضور داشته و در حوزه عمل سیاسی احزاب و جنبش‌ها کمتر مطرح بوده است.

گونه دوم "محافظه کاری بازگشتی" است. این محافظه کاری اوضاع اجتماعی جامعه مدرن را برنمی‌تابد و به دنبال تغییر اساسی وضع موجود است و از این نظر یک نیروی انقلابی است؛ اما این نیروی انقلابی، بر خلاف انقلابیون مدرن، رو به آینده ندارد و به گذشته می‌نگرد. این محافظه کاری هم به حال و هم به آینده بدبین است و راه برون رفت از بحران‌های جامعه جدید را در بازگشت "دوران‌های طلایی گذشته" جستجو می‌کند، به همین دلیل هم به آن محافظه کاری بازگشتی گفته می‌شود. این گونه محافظه کاری برخلاف محافظه کاری سنتی خود را مقید به "سنت" نمی‌داند. زیرا "سنت" مجموعه‌ای است که در آن تجربیات پی در پی نسل‌ها ذخیره شده است و همچون دالانی گذشته‌های دور را به زمان حال وصل می‌کند. در صورتی که در محافظه کاری بازگشتی، همه چیز پس از عصر طلایی در مسیر زوال و فساد افتاده است و نکتت از سر و روی جهان می‌بارد، به همین دلیل راه نجات بشر بازگشت به "عصر طلایی" است. رویکرد بازگشتی آشکارا از عدم رضایت این نوع محافظه کاری از وضع موجود و بی‌اعتمادی به آینده حکایت دارد. در طول تاریخ این نوع بازگشت به گذشته، بارها اتفاق افتاده و تا دوران جدید نیز تداوم داشته است. نمونه‌های مشهور محافظه کاری بازگشتی را می‌توان در جنبش نازیسم و فاشیسم (دهه ۱۹۳۰) مشاهده کرد؛ در اولی، لشکریان منظم امپراطوری رم و در دومی امپراطوری رم مقدس (یا دوره رایش سوم) به عنوان عصر طلایی شناخته می‌شدند. شکل خفیف‌تر این نوع محافظه کاری در دوران تاجریسم و ریگانیسم (در این دو جنبش از کوچک کردن مسئولیت دولت به هر قیمت، حتی به قیمت رشد افراد بی‌خانمان در شهرها، دفاع می‌شد) نیز قابل ردیابی است. عصر طلایی تاجریسم، بازگشت به دوران ویکتوریا در قرن نوزدهم انگلستان بود که در آن سعی می‌شد ارزش‌های خود اکتایی، خود سازماندهی و نجابت انگلیسی این دوره برجسته و تبلیغ شود. عصر طلایی ریگانیسم، دوران حضور اولیه مهاجران انگلوساکسون در قاره آمریکا بود که در آن کوشش می‌شد از روحیه خطرپذیری، کار سخت و خودگردانی مردم این دوره دفاع کند.



## بنیادهای نظری و تجربی اصلاح طلبی در مقایسه با محافظه کاری و انقلابی گری (با تأکید بر ارزیابی دوران اصلاحات ۱۳۷۶-۱۳۸۴)

حمیدرضا جلالی پور\*

### مقدمه

محافظه کاری، اصلاح طلبی و انقلابی گری سه رویکرد اصلی جنبش‌ها، احزاب و حتی دولت‌ها در مواجهه با معضلات جامعه به شمار می‌روند. با وجود تنوع ایدئولوژی در جنبش‌ها و احزاب و دولت‌ها، که هر یک پاسخی به شرایط متغیر جامعه هستند و علیرغم آن که در متون جامعه‌شناسی سیاسی از حدود بیست نوع ایدئولوژی نام برده می‌شود،<sup>۱</sup> در مقام عمل در میان حاملان این ایدئولوژی‌ها معمولاً یکی از رویکردهای محافظه کاری، اصلاحی و یا انقلابی غلبه دارد؛ به طوری که ممکن است یک جنبش لیبرالی، سوسیالیستی، فمینیستی، مذهبی و یا ناسیونالیستی در تنظیم رفتار حاملانش و برای رسیدن به اهداف خود، بر اساس رویکردهای اصلاحی، انقلابی و یا محافظه کاری عمل کند. از این رو بررسی رویکردهای سه‌گانه مذکور و تقسیمات فرعی آن‌ها (که در مجموع نوزده گونه را تشکیل می‌دهند) هم برای علاقمندان به تفسیر و هم علاقمندان به تغییر ابعاد نامطلوب جامعه موضوع با ارزشی است. این مقاله از دو قسمت تشکیل شده است. قسمت اول رویکردهای تغییر را از منظر نظری و بر اساس تجربه جوامع در دوران مدرن بررسی می‌کند و قسمت دوم بر گیرنده بررسی رویکردهای مذکور (خصوصاً رویکرد اصلاح طلبی) در تجربه اخیر جامعه ایران است.

محافظه‌کاری بازگشتی را به دلیل بازگشت به نمونه‌های عصر طلایی، یعنی بازگشت به دوران‌هایی مشخص و قابل فهم که باید "بنیادی" برای احیای زمان حال قرار گیرند، محافظه‌کاری "بنیادگرا" هم نامیده‌اند. در نظر آنان هزینه‌های سنگینی که برای بازگشت به این بنیادها به جامعه تحمیل می‌شود، به مراتب کمتر از هزینه‌ای است که مدرنیست‌ها یا نوگراها (چه نوع اصلاح طلب و چه نوع انقلابی آنان) برای تغییر جامعه به سوی آینده‌ای نامعلوم تحمیل می‌کنند. در مقابل، نوگراها، محافظه‌کاری بازگشتی را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهند. از نظر آن‌ها، حرکت بازگشتی محافظه‌کاران، حرکتی غیر واقعی و غیرقابل اجرا است و بلکه در اصل حرکتی رمانتیک است که حاملان آن در جامعه پر تحول کنونی، موقتاً احساس تشفی، امنیت و ثبات رازآلود می‌کنند.

این محافظه‌کاری اساساً قادر نیست نسبت به پیچیدگی‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه جدید، که نمونه پیچیدگی‌های آن در هیچ عصری قابل مشاهده نیست، تبیین درخور ارائه دهد. این محافظه‌کاران با تاسی به اسطوره عصر طلایی، به دنبال بنیادی برای تغییر وضع موجود هستند که هزینه‌های گرانبار انسانی و مادی عظیمی را بر جامعه تحمیل می‌کند. این اشتیاق به تغییر وضع موجود بر مبنای گذشته، باعث شده است محافظه‌کاری بازگشتی خود را در چارچوب جنبش‌های رادیکال و انقلابی نشان دهد که بنیادگرایی مذهبی طالبان در افغانستان نمونه شفاف و بی‌پیرایه آن (۲۰۰۰-۱۹۹۰) است. طالبان می‌خواست به هر قیمت جامعه افغانستان را بر اساس آن تصویر محدودی که از جامعه قبایلی صدر اسلام در سر می‌پروراند، از نو بسازد. گونه سوم "محافظه‌کاری روشن اندیش" است. این نوع از محافظه‌کاری نیک می‌داند که دفاع از ارزش‌ها و نهادهای مذهبی و تقویت اقتدار نهاد حکومت و خانواده در جامعه پیچیده و منحصر به

فرد کنونی، بدون قبول تغییرات اجتماعی ممکن نیست. در این دیدگاه مقاومت در برابر تغییرات و مطالبات اجتماعی باعث زمینه‌ای برای امور ویرانگر و غیر قابل پیش‌بینی ایجاد می‌کند؛ به همین دلیل از نظر محافظه‌کاران روشن‌اندیش، تحمل برنامه‌های اصلاحی بهتر از مواجه شدن با اموری چون نارضایتی‌های عمده اجتماعی و انقلاب است. این محافظه‌کاران به زبان تمثیل می‌گویند: در برابر طوفان‌های ناشی از تغییرات اجتماعی باید مانند درخت بید، سر خم کرد، چرا که غرور و ایستادگی درخت به ظاهر سر به فلک کشیده بلوط در برابر این طوفان‌ها منجر به ریشه‌کنی آن می‌شود. برابر همین تمثیل راهنما، محافظه‌کار روشن‌اندیش در انتقاد از محافظه‌کار سنتی و

بازگشتی می‌گوید: اگر محافظه‌کاران سنتی در قرن ۱۸ در فرانسه زیر بار تغییرات و مطالبات سیاسی می‌رفتند و تن به تبدیل "نظام سلطنتی مطلقه" به "نظام سلطنتی مشروطه" می‌دادند (مانند آنچه که محافظه‌کاران انگلیس در قرن هفدهم انجام دادند)، جامعه فرانسه متقبل انقلاب و هزینه‌های ناشی از آن نبود. همین خطا را محافظه‌کاران سنتی روسی در ۱۹۰۵ مرتکب شدند، تا آنجا که ریشه آنان در طوفان انقلاب ۱۹۱۷ ریشه‌کن شد. در دوران حساس جنگ جهانی دوم در جامعه آلمان و ایتالیا نیز محافظه‌کاران بازگشتی، جوامع خود را چندین دهه به عقب راندند، ولی در همان زمان محافظه‌کاران روشن‌اندیش انگلوساکسون با پذیرش مکانیزم‌های تغییرات اصلاحی (مانند پذیرش نتایج دموکراسی‌های پارلمانی و سیاست‌های دولت کارگری و دولت رفاه) جوامع انگلیسی زبان را با هزینه کمتری اداره کردند. برابر آنچه آمد و بر خلاف برداشت‌های رایج، واکنش گونه‌های سه‌گانه محافظه‌کاری در برابر تغییرات اجتماعی و تغییر ابعاد نامطلوب جامعه، متفاوت است. محافظه‌کاری سنتی با اعتقاد به طبیعت ثابت و غیر قابل تغییر تاریخ جوامع انسانی

و تلاوم و اتصال آن به گذشته و با تاسی به "سنت"، نسبت به تغییرات روی خوش نشان نمی‌دهد، اما محافظه‌کاری بازگشتی نسبت به تاریخ بدبین است و معتقد است "آمویر بدتر می‌شوند و نه بهتر"، لذا به دنبال بازگرداندن امور به بنیاد و گذشته طلایی است. اما در محافظه‌کاری روشن‌اندیش، تغییرات غیر قابل بازگشت تلقی می‌شوند و جامعه و تاریخ عظیم‌تر و پیچیده‌تر از آن محسوب می‌گردد که بتوان مجموعه آن‌ها را فهمید لذا کنترل آن خیال عبثی بیش نیست. در اندیشه اینان، تغییرات اجتماعی و جنبش‌های ناشی از آن مانند موج‌های سهمگین دریا است که ایستادگی در برابر آن‌ها ممکن نیست محسوب می‌گردد فقط می‌توان در مسیر آن‌ها شنا کرد و خود و جامعه را نجات داد.

## ۲. رویکردهای اصلاحی

معمولاً در برداشت‌های رایج، این گونه فرض می‌شود که رویکردهای اصلاحی، مانند رویکردهای محافظه‌کاری، در برابر تغییرات و معضلات جامعه جبهه نمی‌گیرند و بر خلاف رویکرد انقلابی بر تغییرات بنیادی و ناگهانی تأکید نمی‌کنند، بلکه به دنبال تغییرات صوری هستند؛ یا گفته می‌شود رویکردهای اصلاحی به دنبال تغییرات و اصلاحات در چارچوب ساختارهای موجود سیستم سیاسی- اجتماعی هستند و همانند انقلاب‌ها به دنبال تغییرات ساختاری در سیستم و نظام جامعه نیستند. این نوع برداشت از رویکرد اصلاحی، همانند برداشت‌های رایج از رویکرد محافظه‌کاری، برداشتی ساده انگارانه و محتاج توضیح است. باید توجه داشته باشیم که تعداد جنبش‌ها، احزاب و دولت‌های اصلاح طلب به مراتب بیشتر از نمونه‌های انقلابی و محافظه‌کاری است. زیرا عمر رویکردهای اصلاحی، از نظر تجربی و نظری، هم‌پای عمر تحولات و تغییرات دو قرن در جامعه جدید است و معمولاً در بحث اصلاح‌طلبی از این میراث غنی، خصوصاً به میراث نظری آن در جامعه جدید، غفلت می‌شود. به همین دلیل برای تبیین دقیق‌تر موضوع، توضیحات خود را در سه سطح تنظیم می‌کنم.

سطح اول، توجه به بنیادهای نظری اصلاح طلبی است. بنیان‌های نظری اصلاح طلبی بر بنیان‌های نظری دوران روشنگری استوارند که چنین عنوان می‌شوند: بشر باید ابتدا به عقل خود اتکا کند، نه لزوماً به میراث گذشتگان (یا سنت)؛ بشر با کمک عقل، عناصر سازنده خزانه عظیم "سنت" را واریسی می‌کند (حتی انسان روشن‌نگر، دین خود را با اتکا به عقل خود انتخاب می‌کند) و سپس آن را مبنای

نقد راهبرد انقلاب آرام و تأکید بر راهبرد اصلاح طلبی به معنای تسلیم شدن در برابر محافظه‌کاران بازگشتی نیست، بلکه به معنای مبارزه‌ای مدنی و قانونی با انحصار طلبی و مداخله‌گری آنان در چارچوب قانون اساسی و نظام سیاسی موجود است

رفتارش قرار می‌دهد. لذا حضور سنت در جهان کنونی، نوعی بازخوانی سنت است (به همین دلیل پاره‌ای از جامعه‌شناسان، همچون آنتونی گیدنز، تداوم و حضور سنت در جامعه جدید را در اصل، نوعی تداوم سنت بازسازی شده و بازخوانی سنت می‌دانند). بشر می‌تواند با کاربرد قدرت عقلانی‌اش (با التزام به اخلاق و حقوق مدنی)، جامعه و جهانش را بسازد و از بندهایی که گذشتگان در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بر دست و پای او انداخته‌اند، رهایی یابد. نمونه برجسته الگوی عقلانی، عقلانیت معمول در علوم تجربی است (البته متفکرینی همچون هابرماس عقلانیت را فقط در الگوی علوم تجربی خلاصه نمی‌کنند). این عقلانیت قابل واریسی و سنجش است و به انسان قدرت شناخت، کنترل، تغییر و آینده‌نگری می‌دهد. الگوی کارساز عقلانیت علوم تجربی، قابل تسری به امور و علوم انسانی است و همان‌طور که بشر قادر است طبیعت را بشناسد و آن را به کنترل درآورد، می‌تواند جامعه و تاریخ خود را با کاربرد علوم انسانی بشناسد و بسازد. چنان‌که بر پیشانی جامعه جدید حرکت به سوی ترقی و پیشرفت حک شده است و امینواری به آینده‌ای بهتر، امری واقعی است، نه آرزویی دست نیافتنی. به این ترتیب اعتماد به عقلانیت افراد، به قول و قرار آن‌ها، به کارایی علوم تجربی، خوش‌بینی، رهایی از سنن دست و پایگیر و امید به ترقی و پیشرفت، بنیان‌های نظری رویکرد اصلاحی را تشکیل می‌دهند.

نظریه‌های نوسازی و توسعه (صرف نظر از میزان تطبیق‌شان با اوضاع و احوال جوامع مختلف) نمونه‌ای از کوشش‌های بشری برای تبیین چگونگی تغییر تدریجی و اصلاح معضلات جامعه هستند. به عنوان مثال در نظریه "نوسازی سیاسی" تغییرات و اصلاح جامعه (و مطالبات فزاینده آن) این گونه سامان می‌یابد که: حکومت پاسخگو و محدود شود؛ آزادی‌ها و حقوق مدنی شهروندان تضمین و نهادینه گردد؛ نظام رقابتی حزبی برقرار شود تا شهروندان، یعنی همان افرادی که به عقل‌شان تکیه می‌کنند و از حقوق خود آگاهی دارند، بتوانند به برنامه‌های اصلاحی و پیشنهادی احزاب رای دهند؛ دولت موظف می‌شود با برگزاری انتخابات آزاد، کرسی‌های حکومتی را در اختیار منتخبین مردم قرار دهد؛ عرصه عمومی برای طرح انتقادات متفکران، روشنفکران، محققان، کارشناسان و روزنامه‌نگاران از عملکرد احزاب، حکومت و جامعه فراهم می‌گردد و رسانه‌های

عمومی قادر می‌شوند افکار عمومی را از این انتقادات آگاه سازند تا شهروندان در هنگام رأی‌دادن بهتر تصمیم بگیرند. به این ترتیب از طریق این مکانیزم‌ها به تدریج جامعه در مسیر اصلاح، پیشرفته ترقی و توسعه قرار می‌گیرد (پیش فرض این دسته از نظریه‌های اصلاحی آن است که هیچ نظریه و الگوی قابل اعتمادی وجود ندارد که بر اساس آن بتوان جامعه و تاریخ را به یکباره دگرگون کرد و توسعه بخشید).

به این نوع اصلاح‌طلبی، اصلاح‌طلبی مدنی هم گفته می‌شود. در برابر این اصلاح‌طلبی، عده‌ای برای کشورهای در حال صنعتی شدن، اصلاح‌طلبی از بالا به پایین یا آمرانه را توصیف و تجویز می‌کنند. در این دیدگاه، مشکل اصلی جوامعی که هنوز دارای ساختار صنعتی و تمایز یافته اجتماعی نیستند، مردم سالاری نیست، بلکه "نظم" و ثبات اجتماعی است. به همین دلیل در این جوامع، ابتدا یک دولت متمرکز و مقتدر باید اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی انجام دهد تا نوبت به اصلاحات و نوسازی سیاسی برسد. وجه آمرانه این اصلاح‌طلبی باعث شده است عده‌ای این نوع اصلاح‌طلبی را در اصل اعمال طرح انقلاب اجتماعی از بالا قلمداد کنند و آن را در ردیف انواع انقلاب‌ها طبقه‌بندی نمایند. با این همه در مقابل هر دو گونه اصلاح‌طلبی (مدنی و آمرانه)، محافظه‌کاران سنتی معتقدند نظریه‌های اصلاحی، "درمانی" است که از "درد" بتر است و تجربه بشری حکم می‌کند آدمیان فریب افکار اصلاحی و مدعی ترقی را نخورند. در واقع افکار اصلاحی مبتنی بر عقلانیت بشری، "رهایی‌بخش" نیستند و بشر باید به ذخیره قابل اعتماد خود، یعنی "سنت" تاسی کند.

سطح دوم، توضیح درباره تقابل "رویکرد اصلاحی" با "رویکرد انقلابی" است. وفاداری به رویکرد اصلاحی به این معناست که نسخه‌های تغییرات تحولی و تدریجی "به نسخه‌های تغییرات انقلابی و ناگهانی" ترجیح داده شود. همان‌طور که در خلقت موجودات زنده، هر موجودی از یک نطفه‌ای به تدریج تبدیل به بافت، اندام و ارگانیزم پیچیده می‌شود، جامعه انسانی هم به تدریج از واحدهای ساده به سیستم‌های پیچیده رشد و تکامل پیدا می‌کند. در واقع گویی اصلاح‌طلبان می‌خواهند با اجرای برنامه‌های اصلاحی سیاسی، اقتصادی و حقوقی در جامعه جدید، حاملان و کارگزاران تحقق این حرکت تدریجی و تکاملی باشند. به عنوان نمونه، لیبرال‌های اصلاح‌طلب در قرن نوزدهم با تأکید بر اصلاحات سیاسی مبتنی بر

دموکراسی فراگیر (یعنی تعهد به انجام دوره‌ای انتخابات، رأی‌همگانی و مخفی) مطمئن بودند که جامعه سلسله مراتبی، اشرافی و سلطنتی انگلستان را به جامعه مدرن، برابر و مبتنی بر دموکراسی پارلمانی تبدیل می‌کنند. یا "سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب" با تأکید آشکار بر "گریز ناپذیری تحول تدریجی" با ایده "سوسیالیزم انقلابی" به مخالفت برخاستند و معتقد بودند با کوشش‌های بی‌وقفه و آگاهانه طبقه کارگر از طرق مسالمت‌آمیز و انتخاباتی - پارلمانی، جامعه برابر سوسیالیستی بر دوش جامعه نابرابر سرمایه‌داری مستقر خواهد شد. از نظر آنان استقرار دولت‌های رفاهی در اروپا، مرهون چنین اندیشه و فعالیتی است.

از نظر حاملان اصلاح‌طلبی مدنی، فرآیندهای اصلاحی و تدریجی حداقل سه مزیت اساسی نسبت به فرآیندهای سریع و انقلابی دارند.

اول، با انجام اصلاحات و تغییرات تدریجی، آرام و صلح‌آمیز، انسجام و همبستگی اجتماعی جامعه مختل نمی‌شود. در چنین شرایطی، حتی اگر اصلاحات تدریجی به تغییرات بنیادی منجر شود، از آن‌جا که قدم به قدم و در زمان طولانی صورت می‌گیرد، این تغییرات بنیادی با واکنش جدی مخالفان اصلاحات روبرو نمی‌شود. تجربه دموکراسی‌های پارلمانی در جوامع غربی نیز نشان می‌دهد که این دموکراسی‌ها یک شبه ایجاد نشده‌اند؛ به عنوان نمونه دستیابی کارگران و سپس زنان به حق رأی، به تدریج و در جریان کوشش‌های مستمر صورت گرفت و برای محافظه‌کاران با یک شوک ناگهانی همراه نبود. اما در رویکرد انقلابی قرار است جامعه به سرعت زیر و رو و "برابر" شود، به همین دلیل انسجام جامعه "موقتاً" از هم گسیخته می‌شود و هزینه‌های سنگینی بر دوش جامعه تحمیل می‌گردد. دوم، در فرآیندهای اصلاحی آنچه در جامعه موجود است، از اعتبار نمی‌افتد و قصد ویرانی آن‌ها در کار نیست، بلکه تغییرات بر مبنای اصلاح "آنچه که هست" استوار است، به این معنا که اصلاحات متکی به روش‌های سیاسی عملگرایانه است و از نظریه‌های انتزاعی و ایده‌آلی سر مشق نمی‌گیرد. به همین دلیل گفته می‌شود که اصلاح‌طلبی از این زاویه، نزدیک به این اندیشه محافظه‌کاری است که: همه سیستم‌ها و نسخه‌های فکری بشری مستعد بروز عیب‌اند، پس بریدن از گذشته و اقدام به عمل انقلابی، به معنای ورود به منطقه‌ای ناشناخته و بدون نقشه است. سوم، اصلاح‌طلبی بر اساس روش تجربی و مبتنی بر آزمون و خطا پیش می‌رود. به عبارت

دیگر، ترقی و پیشرفت از طریق اصلاحاتی صورت می‌گیرد که پیامدهای آن قابل مشاهده و ارزیابی مستمر است. لذا اصلاح‌طلبی همچون انقلابی‌گری که در آن "آرزوی تغییر جهان از معرفت" ما نسبت به جهان و جامعه (و این که چگونه کار می‌کند) پیشی نمی‌گیرد.

در برابر استدلال فوق، انقلابیون اصلاحات را "قریبی" برای حفظ بهتر وضع موجود و منافع بلند مدت طبقات حاکم می‌دانند و اصلاح‌طلبان را تخطئه می‌کنند، سازش‌کار می‌نامند؛ زیرا از نظر آنان اصلاح‌طلبی همان سیستمی را که باید اصلاح کند، تداوم می‌بخشد. از دید آنان اصلاح‌طلبی وسیله ترقی، پیشرفت و برابری اجتماعی نیست، بلکه ستون پشتیبان جامعه نابرابر سرمایه‌داری است. به عنوان نمونه "سوسیالیست‌های انقلابی" آشکارا معتقدند دموکراسی پارلمانی در اصل همان دموکراسی بورژواها و سرمایه‌دارهاست و مشارکت کارگران در انتخابات، امری زینتی است که به انجام اصلاحات واقعی منجر نمی‌شود. انتخابات پارلمانی وسیله‌ای است برای آن که هر چند سال یک‌بار طبقه حاکم بتواند از طریق پارلمان مردم را راحت‌تر سرکوب کند. از نظر سوسیالیست‌های انقلابی، اصلاح‌طلبی از دو جهت محکوم است: یکی این که اصلاح‌طلبی امور بنیادی و ساختاری را فراموش می‌کند و مسائل حاشیه‌ای را مورد توجه قرار می‌دهد. به اعتقاد سوسیالیست‌های انقلابی "سرکوب" و "استثمار" توسط طبقه حاکم ریشه در نهاد "مالکیت خصوصی" دارد، ولی اصلاح‌طلبان توجه خود را به مسائل غیربنیادی دیگری چون امنیت اقتصادی، حقوق رفاهی کارگران و مبارزه برای گسترش حقوق مدنی معطوف می‌کنند. به اعتقاد آنان حتی اگر طبقه کارگر از طریق دموکراسی پارلمانی جان بگیرد، باز هم به دلیل آن که طبقه سرمایه‌دار دست نخورده باقی می‌ماند، تغییری در اوضاع حاصل نمی‌شود. دوم این که اصلاح‌طلبی حتی به تقویت سیستم سرمایه‌داری منجر می‌گردد، زیرا دموکراسی پارلمانی و سیاست‌های دولت رفاه، توده کارگر را با استثمارگران سازش می‌دهد و از خشم انقلابی آنان می‌کاهد. به این ترتیب از نظر سوسیالیست‌های انقلابی، اصلاح‌طلبی در اصل همان محافظه‌کاری است.

سطح سوم به توضیح درباره این سؤال باز می‌گردد: آیا با توجه به عوارض ناشی از تغییرات و اصلاحات مستمر در جامعه مدرن، باز سخن گفتن از برنامه‌های اصلاحی و پیشرفت و ترقی جامعه، سخن درستی است؟ تلاوم برنامه‌های اصلاحی و

رشد و توسعه در طول چند دهه گذشته عوارضی را برای جامعه مدرن به دنبال داشته است که برخی از مهمترین آن‌ها عبارتند از مشکلات ناشی از سیاست‌های رفاهی (که از دستاوردهای سوسیالیست‌ها و حتی لیبرال‌های اصلاح‌طلب بود) و تبدیلی‌های نهادینه شده در جامعه در دو دهه گذشته میدان را برای سیاست‌های نولیبرال (یا بنیادگرایی مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد) که در صدد کوچک کردن نقش، وظائف و اندازه دولت هستند، باز کرده است. در مقابل، احزاب سوسیالیست اصلاح‌طلب و دموکرات مجبور شده‌اند برای جلب افکار عمومی (خصوصاً برای جذب طبقه متوسط جدید که اندازه آن با رشد فزاینده‌ای روبرو است) به حمایت از نیروهای بازار آزاد بپردازند و به جای تأکید بر مدیریت اقتصادی، رفاهی و تعمیم عدالت اجتماعی به حمایت از مسئولیت، خود اتکایی و شأن فردی بپردازند و موضوع کاهش مالیات را که به نفع سرمایه‌دارهاست، در برنامه‌های خود قرار دهند. پس از جنگ جهانی، خصوصاً از دهه ۷۰ به بعد اصلاحات اقتصادی مبتنی بر رونق و رشد با موانع جدی اقتصادی روبرو شده و سرمایه‌گذاری عمومی را با مشکل مواجه کرده است؛ رشد صنعتی منجر به افزایش جمعیت آلودگی گسترده و پایان یافتن منابع طبیعی شده و محیط زیست بشری را در معرض نابودی قرار داده است.

لذا ظاهراً آن خوش‌بینی‌هایی که پیش‌فرض اصلی اندیشه اصلاحی بود، با چالش جدی روبرو شده‌اند. چرا که براساس رویکرد اصلاحی قرار بود امور در آینده بهتر شوند، دانش و بصیرت بشری بیشتر و مترکام‌تر گردد، تاریخ بشر بلا انقطاع به سوی ترقی پیش برود و اصلاح‌طلبان با راهنمایی علوم انسانی و با کوشش نخبان سیاسی، روشنفکران، پروکرات‌ها، تکنوکرات‌ها و محققان و با استفاده از مکانیزم‌های دموکراسی پارلمانی و "حق رأی همگانی"، جامعه‌ای پر رونق و عادلانه را مهندسی کنند. به عبارت دیگر، از منظر لیبرال‌ها و سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب قرار بود پیشرفت از سطوح پایین تمدن به سطوح بالای آن در حرکت باشد. ثروت عمومی، فراوانی گسترده، ثبات اجتماعی، آزادی‌های فردی، خودمختاری و توسعه فردی بیشتر شود؛ اما ظاهراً در صحنه عمل این خوش‌بینی‌ها مطابق انتظار، تحقق نیافته‌اند. به این ترتیب، عوارض برنامه‌های اصلاحی، احزاب و جنبش‌های اصلاحی را با چالش‌های جدیدی روبرو کرده است. یکی از این چالش‌ها، دعاوی و انتقادهای پست مدرن است.

گرایش پست مدرنیسم که بیشتر گرایشی فکری - فرهنگی در نقد پیش فرض‌های جامعه مدرن است. این عوارض را علامت شکست بنیان‌های نظری جنبش‌ها و حرکت‌های اصلاحی می‌داند و از ورود جامعه مدرن به جامعه پست مدرن خبر می‌دهند. در مقابل، جامعه‌شناسان مدرن این عوارض را ناشی از "شدت مدرنیته" می‌دانند و جنبش‌های جدید را همچنان جنبش‌هایی اصلاحی و رهایی‌بخش می‌دانند که قصد دارند عوارض موجود را مرتفع سازند.<sup>۳</sup>

### ۳. رویکردهای انقلابی

الگوها و اندیشه‌های انقلابی بر خلاف اندیشه‌های "محافظه‌کاری" نسبت به تغییرات اجتماعی محتاط و بدبین نیستند، بلکه خوش‌بینانه، مشتاقانه و بی‌محابا به استقبال این تغییرات می‌روند. با این همه برخلاف برداشت رایج، همه اندیشه‌های انقلابی به دنبال تغییرات بنیادی در همه اجزای جامعه نیستند، بلکه بر اساس تجربه جنبش‌های انقلابی در تاریخ جوامع مدرن، از سه گونه اندیشه انقلابی می‌توان یاد کرد که در هر یک از آن‌ها تغییرات در عمق خاصی از جامعه حمایت می‌شود. اول، انقلاب سیاسی است. این اندیشه متکی بر تفکر لیبرالی دوران روشنگری است که در آن حکومت‌های شخصی، خودکامه، انحصاری و فاسد مورد انتقاد قرار می‌گرفت؛ برآثار زاینبار این حکومت‌ها که ناشی از عدم درک و پاسخگویی به پویایی‌ها و تغییرات جامعه جدید بود، تأکید می‌شد؛ و از برابری سیاسی همه شهروندان و از لزوم نهادینه قانونمند و پاسخگو شدن حکومت‌ها دفاع می‌شد. این مطالبات از خواسته‌های جدی انقلابیون انگلیس (در ۱۶۴۴) و آمریکا (در ۱۷۷۶) بود که در اولی، در نتیجه انقلاب حکومت مطلقه به مشروطه تبدیل شد و در دومی (به جز استقلال ایالات مستعمره آمریکا از انگلیس) قانون اساسی به ثمر رسید. انقلابیون در این دو انقلاب به دنبال ایجاد تاریخ و جامعه‌ای نوین نبودند بلکه اعتقاد داشتند از طریق انقلاب سیاسی نظم از دست رفته جامعه مجدداً به حال اول باز می‌گردد. به عبارت دیگر، انقلاب به معنای زیرو رو کردن جامعه نبود، بلکه به معنای چرخاندن جامعه (To revolve) به حالت متعادل، طبیعی و قابل قبول بود. در آن دوران اندیشه انقلاب سیاسی معمولاً در شرایط انسداد سیاسی، اضطراب و ناچاری مورد توجه شخصیت‌ها، افراد و گرایشات لیبرالی و مردم‌سالار قرار می‌گرفت. گونه دوم، "انقلاب اجتماعی" است که ریشه در تفکر انقلابی میراث دوران روشنگری دارد. در



این اندیشه نه تنها رویکرد محافظه‌کاری و اصلاحی که الگوی انقلاب سیاسی هم تخطئه می‌شود (یا فقط به عنوان یک مرحله گذار مورد توجه قرار می‌گیرد). در این اندیشه اگرچه انقلاب‌های سیاسی کوششی است برای برقراری «برابری سیاسی» همه شهروندان بر اساس مکانیزم‌های پارلمانی، این دموکراسی‌ها صوری هستند. زیرا در موقعیتی که شهروندان از شرایط برابر اجتماعی (مثل داشتن مسکن، بهداشت، آموزش، شغل و درآمد) برخوردار نیستند نمی‌توانند از حقوق سیاسی خود دفاع کنند. لذا از نظر این افراد قدرت سیاسی ناشی از مکانیزم‌های دموکراسی معمولاً در خدمت طبقات سرمایه‌دار و برخوردار است. به همین دلیل انقلاب واقعی را باید در انقلاب‌های اجتماعی که خیر از تغییرات ساختاری (مثل تغییر نظام تولیدی، نظام مالکیت و بالأخره محو طبقات جامعه) و ایجاد برابری اجتماعی در جامعه می‌دهد جستجو کرد. در میراث تفکر انقلابی و مارکسیسم دو تفسیر از انقلاب اجتماعی قابل ردیابی است؛ یکی انقلاب مبتنی بر مدل انقلاب فرانسه است. این انقلاب از این جهت «اجتماعی» است که تغییرات سیاسی در بالای هرم جامعه، ناشی از تحولات ساختاری در متن جامعه است و چالش اصلی در میان طبقات اصلی جامعه است. در یک طرف طبقه بورژوا با مناسبات صنعتی، خواهان پیشرفت و توسعه است. در طرف دیگر طبقه فئودال مبتنی بر مناسبات کهن کشاورزی قرار دارد که در برابر تغییرات و مطالبات جدید اجتماعی مقاومت می‌کند. لذا در این دیدگاه ظهور پدیده انقلاب در سطح سیاسی جامعه در اصل آشکار شدن تضاد نهفته طبقاتی در جامعه است. از نظر مارکس که به آینده جامعه و تاریخ خوشبین است، انقلاب اجتماعی که ناشی از چالش طبقاتی است، لوکوموتیو پیش‌برنده جامعه و تاریخ به سوی ترقی است. با پیروزی طبقه بورژوا و گسترش صنعتی شدن، طبقه کارگر صنعتی ظهور می‌کند و چالش میان بورژواها و کارگران، نوید دهنده انقلابی سوسیالیستی است. انقلابی که در آن پس از آگاهی طبقه کارگر از منافع و از شرایط استعماری خود، بورژواها مغلوب می‌شوند و با در اختیار گرفتن قدرت سیاسی و لغو مالکیت خصوصی (یعنی جامعه سوسیالیستی) جامعه به سوی یک جامعه کمونیستی و بی‌طبقه به پیش می‌رود. اما تفسیر دوم انقلاب اجتماعی «در میراث مارکسیسم و صف دیگری دارد. آن‌طور که مارکس پیش‌بینی کرده بود، ایده انقلاب اجتماعی به شرح فوق در

قرن ۱۹ و ۲۰ تکرار نشد و اتفاق نیفتاد. در آغاز قرن بیستم، شاهد برجسته شدن مدل دیگری از انقلاب اجتماعی بودیم که بیشتر متأثر از نمونه انقلاب روسیه ۱۹۱۷ بود. در گونه اول، انقلاب اجتماعی مبتنی بر تخصیص طبقاتی است و انقلاب به تدریج با رشد تخصیص طبقات اصلی در جامعه پخته می‌شود و وقوع آن گویی خود به خودی و ضروری است. اما لنین رهبر انقلاب روسیه می‌گفت: نباید منتظر ظهور انقلاب اجتماعی بود

**جنبش اصلاحی به دنبال نوسازی سیاسی، تقویت مردم‌سالاری پارلمانی، تقویت نهادهای مدنی و جدی گرفتن خرده‌جنبش‌های اجتماعی و حقوق شهروندی بود و می‌خواست از طریق روش‌های قانونی و مسالمت‌آمیز به مطالبات و بحران‌های دائمی جامعه پر تحول ایران پاسخ دهد**

تا خودش از راه برسد، بلکه باید آن را ساخت و به میان آورد. به بیان دیگر، انقلاب‌ها خود نمی‌آیند، بلکه آنها را باید آورد. در این انقلاب اجتماعی سطح تحولات اجتماعی و طبقاتی مورد توجه قرار نمی‌گیرد، بلکه «آزاده» آن گروه انقلابی مهم است که قصد دارد با ایجاد صف‌بندی میان زحمت‌کشان (اعم از دهقانان روستایی، کارگران محروم و خرده‌فروشان شهری) در برابر طبقه حاکم، قدرت سیاسی را به زیر بکشد و با یک حزب قدرتمند سیاسی و با در دست گرفتن ارکان حکومت، انسان و جامعه‌ای نوین، برابر و بدون طبقه بسازد. به چنین اندیشه انقلابی‌ای، «مدرنیزاسیون انقلابی» هم گفته‌اند (و شباهت زیادی با گونه اصلاح‌طلبی آمرانه یا مدرنیزاسیون از بالا دارد)، الگویی که پس از انقلاب روسیه در چین اتفاق افتاد و سپس در طول قرن بیستم، خصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم، مورد اقبال بسیاری از گروه‌های انقلابی در جوامع جهان سوم (یا در حال توسعه) که فاقد ساختار صنعتی بودند، مانند کوبا، الجزایر، ویتنام و نیکاراگوئه، قرار گرفت. این مدل از انقلاب اجتماعی با توجه به اهداف اساسی خود که قصد زیر و رو کردن ساختار جامعه را دارد، به مراتب خشونت‌آمیزتر از انقلاب‌های سیاسی است تا جایی که هانا آرننت (فیلسوف سیاسی ضد خشونت قرن بیستم) این نوع انقلاب‌های اجتماعی را مساوی با خشونت‌طلبی و مولد نظام‌های توتالیتر و عقب‌روی انسانیت در عصر مدرن می‌داند. آرننت فقط از انقلاب‌های سیاسی که مدافع حقوق شهروندی هستند، دفاع می‌کرد.

گونه سوم اندیشه «انقلاب فرهنگی» است. هم انقلاب‌های سیاسی و هم انقلاب‌های اجتماعی به دنبال انقلاب فرهنگی هستند، یعنی انقلابی که بتواند اعتقادات، اندیشه‌ها، ارزش‌ها و آموزه‌هایی را که حامی رژیم سابق یا طبقات حاکم بوده‌اند، ریشه‌کن کند و به جای آن‌ها مجموعه‌ای از ایده‌ها و ارزش‌های جدید را که مدافع انسان، جامعه و سیاست جدید باشد، برقرار کند. به عنوان نمونه، در انقلاب آمریکا تلاش می‌شد مجموعه اندیشه‌ها و ارزش‌های حامی حکومت مطلقه و وابسته به انگلیس به وسیله مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و ارزش‌های لیبرالی یعنی اعلامیه استقلال، قانون اساسی آمریکا و حقوق بشر جایگزین شود تا این انقلاب فرهنگی، پشتوانه «جمهوری جدید» باشد. در انقلاب‌های اجتماعی (یا مارکسیستی) ایدئولوژی بورژوازی میوه درخت سرمایه‌داری قلمداد می‌شد که می‌توانست طبقه کارگر را فریب

دهد. از این رو انقلاب فرهنگی که باید با تبلیغ ایدئولوژی سوسیالیستی از طریق آموزش حزبی، نظام آموزش و پرورش و رسانه‌های عمومی کارگران را از انفعال بیرون بیاورد، در دستور کار قرار داشت. تنها در پناه این "انقلاب فرهنگی" است که "انسان نوین سوسیالیست" ظهور می‌کند و "خیر عمومی" سوسیالیستی بر "خیر شخصی" بورژوازی غلبه می‌یابد. در تجزیه و تحلیل نهایی، سرنوشت انقلاب‌ها به وقوع انقلاب فرهنگی بستگی دارد تا به وسیله آن ریشه‌های مشروعیت رژیم جدید، آبیاری و مستحکم شود. از این منظر، سقوط رژیم‌های کمونیستی در کشورهای بلوک شرق در دهه ۹۰، به این معنا بود که پس از ۷۰ سال، این انقلاب فرهنگی رخ نداده است. اینک با اشاره به سه تجربه متفاوت الگوی انقلاب فرهنگی "بهرتر روشن می‌شود. اول در آلمان علی‌رغم این که حکومت هیتلر از طریق مکانیزم انتخاباتی دموکراتیک بر روی کار آمده بود، ولی جنبش نازیسم به رهبری او از طریق استقرار یک حکومت توتالیتر، نظام تک حزبی و با استفاده همه جانبه از رسانه‌های جمعی و شبکه‌های آموزشی به دنبال ایجاد "انقلاب فرهنگی" بود. هدف این انقلاب، ایجاد یک تغییر اساسی در "روان بشر" و تولید انسان جدید یا انسان نازیستی بود که بتواند در برابر ارزش‌های دموکرات مسیحی و سوسیالیستی جامعه آلمان مقاومت کند و ملت آلمان بتواند از نژاد پاک ژرمن‌ها و افتخارات آن‌ها در جنگل نظام بین‌المللی دفاع کند. مراسم سوزاندن کتاب در سال ۱۹۳۳، یعنی کتاب‌هایی که به قلم بیش از بیست هزار نویسنده لیبرال، سوسیالیست و یهودی نوشته شده بود، نشان دهنده عزم راسخ نازیست‌ها به انجام این انقلاب بود. تجربه دوم، انقلاب فرهنگی چین است. مائوئیست‌ها بیست سال پس از انقلاب چین بر بازگشت به ریشه‌ها و اصول انقلاب اولیه تأکید کردند و به گرایش لیبرالی و خروشجفی (رییس جمهور وقت شوروی که به دنبال اصلاحات بود) در درون حزب کمونیست چین تاختند. مائوئیست‌ها دشمن تجدیدنظرطلبان و بورژواهای داخلی و خارجی بودند. روشنفکران، تکنوکرات‌ها، بروکرات‌ها و رهبران حزبی (یا حاملان جنبش اصلاحی) جاده صاف‌کن سرمایه‌داری و لیبرالیسم قلمداد می‌شدند؛ ارزشیابی "اصالت ایدئولوژیکی" رفتار و منش شهروندان، در دستور کار آن‌ها قرار داشت؛ کسانی که رفتارشان تأیید کننده اصول انقلاب نبود، مجرم سیاسی شناخته می‌شدند و

لازم بود روی آن‌ها "فرآیند آموزش سیاسی مجدد" اجرا شود. فرآیندی که هدفش ریشه‌کنی ارزش‌های بورژوازی و کاشتن ارزش‌های جدید بود. در فاصله ۶۹-۱۹۶۵ که چین در معرض این انقلاب فرهنگی قرار داشت، گارد قرمز و گنگ‌ها یا دسته‌های دانشجویی متعصب (فنانیک) حاملان این انقلاب بودند که به کتاب قرمز کوچک مائو مسلح بودند (کتابی که افکار ساده شده مائو را در بر داشت). تجربه سوم، انقلاب فرهنگی خمرهای سرخ در سال‌های ۷۹-۱۹۷۵ در کامبوج تحت رهبری پل پوت بود. خمرها واقعاً قصد داشتند تاریخ را دوباره از صفر شروع کنند. شهرها و روستاها را از سکنه خالی کردند تا مردم دوباره بر اساس معیارهای نوین سازماندهی و ساکن شوند؛ هر نشان و کلمه‌ای که حکایت از رژیم سابق داشت، باید نابود می‌شد و هر مخالف و ناراضی‌ای محکوم به اعدام یا زندان بود. این انقلاب فرهنگی جان سه میلیون از هفت میلیون جمعیت این کشور را گرفت. (در سال ۱۹۷۹ رژیم پل پوت با حمله ارتش ویتنام به کامبوج ساقط شد و جامعه آرمانی و برابر خمرها برقرار نشد). آنچه تاکنون درباره گونه‌های انقلابی گفته شد، جنبه‌ای نظری داشت. ظاهراً در هر یک از انقلاب‌هایی که در این دو قرن رخ داده است، می‌توان مصادیقی از گونه‌های انقلاب سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را یافت و پس از انجام مطالعات موردی و تجربی است که می‌توان وزن و سهم هر یک از این گونه‌ها را در هر انقلاب مشخص کرد. با این همه و برغم تنوع گرایش‌های انقلابی در میان انقلابیون، جامعه‌شناسان کلیه جنبش‌های انقلابی را از نظر دارا بودن چهار ویژگی، مشترک دانسته‌اند. اول، انقلاب‌ها با دوره‌ای از تغییرات ناگهانی، هیجانی و فاحش در زمان کوتاه همراه هستند. لذا وقتی برای بیان تغییراتی بلند مدت مانند تحولات ناشی از انقلاب صنعتی از واژه "انقلاب" استفاده می‌شود، کاربرد این واژه جنبه استعاری دارد، نه تخصصی. البته ممکن است پس از پیروزی انقلاب، جامعه با تغییرات بلند مدت روبرو شود، مانند انقلاب روسیه که در ۱۹۱۷ اتفاق افتاد و تا سال ۱۹۹۱ تغییرات دراز دامنی را برای تحقق "جامعه نوین سوسیالیستی شوروی" به همراه داشت که البته به هدف مورد نظر ایدئولوژی کمونیستی هم نرسید. دوم، تا یکی دو دهه پیش، معمولاً انقلاب‌ها با خشونت (کم یا زیاد) در برابر حکومت همراه بودند. سوم، انقلاب‌ها معمولاً با "عمل مردمی و توده‌ای فرا قانونی" همراه هستند که از طریق

تظاهرات، اعتصابات، راهپیمایی‌ها و سایر حرکت‌های مردمی صورت می‌گیرد. ویژگی حضور توده‌ها، انقلاب‌ها را از کودتاهای سیاسی که توسط یک گروه کوچک معمولاً نظامی انجام می‌گیرد، جدا می‌کند. و سرانجام ویژگی آخر انقلاب‌ها آن است که معمولاً به دنبال طرح‌ها و تغییرات بنیادی (حناقل در سطح سیاسی) هستند و همین ویژگی انقلاب‌ها را از شورش‌های کور مردمی جدا می‌کند. با این همه، پیامدهای این تغییرات بنیادی پس از انقلاب به راحتی قابل ارزیابی نیست و محل اختلاف نظرهای جدی است.

#### ۴. رویکرد انقلاب آرام

پس از رخداد انقلاب اسلامی ایران (۱۳۵۷-۱۳۵۸) انقلابی که یکی از ویژگی‌هایش بر خلاف انقلاب‌های مارکسیستی/لنینیستی، مردمی و غیرخشونت‌ی بودن بود- به تدریج واژه انقلاب مخملی (به معنای انقلابی غیر خونین) کاربرد پیدا کرد. همچنین پس از وقوع انقلاب‌های تا حدودی مسالمت‌آمیز بلوک شرق (یا کشورهای اقمار اتحاد جماهیر شوروی سابق) در دهه ۱۹۹۰ و انقلاب یک روزه یوگسلاوی در سال ۲۰۰۰، واژه "انقلاب‌های آرام" بیشتر به کار رفت. بالآخره تحولات سیاسی در چند سال اخیر در آفریقا، گرجستان و قرقیزستان اتفاق افتاد و واژه "انقلاب‌های رنگی" را نیز وارد ادبیات جامعه‌شناسی سیاسی کرد. از این رو لازم است در ادامه بحث به دو نمونه از رویکردهای انقلاب آرام (یکی رویکردهای اصقلابی و دیگری رویکرد انقلاب رنگی) نیز توجه کنیم.

#### رویکرد اصقلابی

رویکردهای اصقلابی در یک ویژگی با رویکرد اصلاحی و در یک ویژگی با رویکرد انقلابی شریک‌اند. از یک طرف، گفتن این جنبش‌ها مثل جنبش‌های اصلاحی، گفتن مائوئیست‌ها و مخالف خشونت است و از طرف دیگر ساختار حکومت‌انسدادی است و تن به تغییرات اصلاحی نمی‌دهد. از این رو رویکرد اصقلابی کوشش می‌کند مطالبات جنبش را از بیرون ساختار حکومتی، اما بدون توسل به خشونت پیگیری کند. به همین دلیل یکی از محققان، جنبش‌های مبتنی بر رویکرد اصقلابی را "رفولوشن" می‌نامد که از ترکیب دو واژه رفرورم (Reform) و رولوشن (Revolution) به دست آمده است.<sup>۷</sup> بر همین سیاق نگارنده از این رویکردها با عنوان رویکردهای اصقلابی یاد می‌کند. - واژه‌ای که از ترکیب دو واژه اصلاح و انقلاب به دست آمده است-

اما تجربه جنبش‌های اصفلابی متکی بر تجربه کشورهای اروپای شرقی در دو دهه پایانی قرن بیستم است. گارتن‌اش<sup>۸</sup> از متخصصین و نظریه‌پردازان جنبش‌های اخیر اروپای شرقی، تأکید می‌کند که انقلاب‌های اروپای شرقی که در پایان دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ منجر به فروپاشی حکومت‌های کمونیستی شدند، در واقع انقلاب نبودند، چون از شیوه‌های انقلابی و خشونت‌آمیز استفاده نکردند و در پی متراکم کردن کینه توده‌ها علیه حکومت‌های کمونیستی نبودند. او می‌گوید اگر نماد انقلاب‌های کلاسیک گیوتین<sup>۹</sup> بود نماد این انقلاب‌های غیر انقلابی "میز مذاکره"<sup>۱۰</sup> است. از منظر او می‌توان رویکرد و الگوی اصفلابی را این گونه تصویر کرد: مخالفت قطعی با هر گونه اعمال خشونت؛ تشویق مردم از راه‌های خلاقانه در عدم پیروی از دستورات احزاب حاکم کمونیستی؛ استفاده مؤثر از رسانه‌ها جهت تغذیه صحیح افکار عمومی؛ آمادگی سران جنبش برای مذاکره و سازش با کمونیست‌های حاکم؛ ترکیبی از تجمعات مسالمت‌آمیز و گفت‌وگوهای محرمانه؛ انتقال قدرت از کمونیست‌های حاکم به وسیله قدرت افکار عمومی و با همکاری کمونیست‌های به مردم پیوسته (گارتن‌اش: ۲۳).

از نظر او جنبش‌های دموکراتیک اروپای شرقی (خصوصاً در کشورهای لهستان، مجارستان، آلمان و چک) در مقایسه با جنبش‌های کلاسیک حرف جدیدی را برای عرصه عمومی جامعه به ارمان نیاوردند؛ یعنی نه مانند انقلاب آمریکا (۱۷۷۶) بودند که بر آزادی فردی و برابری سیاسی<sup>۱۱</sup> از طریق تأکید بر نظام دموکراسی پارلمانی (صرف نظر از تعلقات قومی و مذهبی) اصرار کند، نه مانند جنبش انقلابی روسیه که بر برابری اجتماعی<sup>۱۲</sup> از طریق لغو مالکیت و اقتصاد دولتی و نظام متمرکز حزبی تأکید داشت. اما با این همه مهم‌ترین پیام جنبش‌های اصفلابی مذکور، این بود که "چگونه" باید در پی هدفشان باشند و به دنبال "چه چیزی" بودن، برای آنان اولویت نداشت (همان: ۲۲). به عبارت دیگر برای این جنبش‌ها، "چگونگی" رسیدن به هدف از خود "هدف" مهم‌تر بود. با توجه به همین ویژگی‌هاست که از اصفلاب‌های اروپای شرقی، تحت عناوین انقلاب‌های غیر انقلابی، خود محدودیت‌پذیر، مسالمت‌آمیز و مخملی هم یاد می‌کنند.

### رویکرد انقلاب رنگی<sup>۱۱</sup>

طرفداران رویکرد انقلاب‌های آرام و رنگی می‌گویند همان‌طور که اتخاذ رویکرد انقلاب‌های

آرام در انقلاب‌های سه کشور مذکور به نتیجه رسید، می‌توان این رویکرد را در شرایطی که اصلاحات درون حکومتی به بن‌بست رسیده‌است به علاقه‌مندان به تغییر توصیه کرد. عمده‌ترین ویژگی‌های انقلاب‌های رنگی را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد: اول آن که حکومت آمریکا حامی طرفداران انقلاب‌های رنگی این کشورها بود و حتی خشم آشکار دولت روسیه از وقوع این انقلاب‌ها باعث نشد آمریکا از حمایت خود دست بردارد. دوم آن که آمریکا در هر سه کشور، از دید تظاهرکنندگان به عنوان دولت و کشور دوست و حامی شناخته می‌شد و دشمن اصلی مردم و امپریالیست تاریخی آن‌ها، دولت روسیه بود. سوم آن که مسئولان حکومت‌های این سه کشور برای متوقف کردن تظاهرات از نیروی نظامی استفاده نکردند. چهارم آن که "نارضایتی عمومی" مردم از حکومت‌های هر سه کشور، تقریباً پدیده‌ای سراسری بود. پنجم آن که یکی از عناصر موجد همبستگی در کلیه این انقلاب‌ها، نیروی قومی بود، خصوصاً در اکراین و قرقیزستان همبستگی قومی طرفداران انقلاب آرام در برابر هیأت حاکمه که نماینده قوم مخالف محسوب می‌شدند، جدی بود. ششم، پیش از انقلاب، رهبران اصلی انقلاب‌های آرام دارای سمت‌های مهمی چون نخست وزیر و وزارت در حکومت‌های مستقر بودند. هفتم آن که در اغلب این انقلاب‌ها مردم به دنبال برگزاری انتخابات آزاد بودند و برای شرکت در انتخابات، انجام فرآیند برای تعیین نوع حکومت را به عنوان پیش شرط مطرح نکردند.

### جمع‌بندی قسمت نظری

تا اینجا، در ذیل سه رویکرد اصلی محافظه‌کاری، اصلاح‌طلبی و انقلابی از دوازده گونه رویکرد در مواجهه با ابعاد نامطلوب جامعه یاد کردیم که خلاصه آن در قالب شماره یک آمده است. این گونه‌شناسی دوازده گانه چه تفاوتی با گونه‌شناسی متعارف در عرصه عمومی و کنونی جامعه ایران دارد؟ هم اینک در عرصه عمومی ایران، رویکردهای اصلاحی به عنوان یک "گونه" در برابر دو "گونه" رویکردهای انقلابی و محافظه‌کاری قرار دارد. در صورتی که برابر توضیحاتی که تاکنون ارائه شد، گونه‌های انقلاب سیاسی، اصلاح‌طلبی مدنی و محافظه‌کاری روشن‌اندیش و انقلاب آرام از یک طرف و گونه‌های انقلاب اجتماعی (نوع روسی)، اصلاح‌طلبی آمرانه و محافظه‌کار بازگشتی از طرف دیگر نزدیکی بیشتری با یکدیگر در برخورد با تغییرات و

مطالبات اجتماعی در جامعه دارند. لذا تقسیم‌بندی رویکردهای سه‌گانه به رویکردهای انقلابی، اصلاحی و محافظه‌کاری، تقسیم‌بندی‌ای مبهم و مجمل است، زیرا از یک طرف، تحت عنوان اصلاح‌طلبی از وجوه مدنی و ضد استبدادی انقلاب سیاسی (مانند انقلاب اسلامی ۱۳۵۷) و محافظه‌کاری روشن‌اندیش در اصلاح جامعه غافل می‌شود و از طرف دیگر، وجوه زیانبار محافظه‌کاری بازگشتی و اصلاح‌طلبی آمرانه، تحت عنوان این که انقلابی نیستند، نادیده گرفته می‌شود. از این رو نگارنده ترجیح می‌دهد به جای این که در تقسیم‌بندی سه‌گانه متعارف (محافظه‌کاری، اصلاح‌طلبی و انقلابی) دوازده گونه رویکرد تغییر را قرار دهد، آن‌ها را در دو دسته و گونه وسیع‌تر به نام رویکرد مدنی‌تر و آمرانه‌تر، به شرحی که در قالب شماره دو آمده است، جای دهد.

قاب شماره یک: رویکردهای دوازده گانه تغییر نسبت به معضلات جامعه

گونه اول	مانند انقلاب آمریکا ۱۷۷۶	انقلاب سیاسی	رویکردهای انقلابی
گونه دوم	مبتنی بر تحول اجتماعی (مانند انقلاب فرانسه ۱۷۷۹)	انقلاب اجتماعی	
گونه سوم	مبتنی بر اراده سیاسی انقلابیون (مانند انقلاب روسیه ۱۹۱۷)	انقلاب اجتماعی	
گونه چهارم	مانند نمونه خشن آلمان ۱۹۳۳، چین ۱۹۶۵ و کامبوج ۱۹۷۰	انقلاب فرهنگی	
گونه پنجم	مانند گسترش فرهنگ لیبرالی در انقلاب آمریکا ۱۸۷۶	انقلاب فرهنگی	
گونه ششم	مانند نمونه‌های کشورهای بلوک شرق سابق ۹۱-۱۹۸۶	انقلاب آرام (و رنگی)	
گونه هفتم	مانند تجربه کشورهای اکراین، گرجستان و قرقیزستان از سال ۲۰۰۰ به بعد	انقلاب آرام (و رنگی)	
گونه هشتم	مانند دوران اصلاحات در ایران ۱۳۸۴-۱۳۷۶	اصلاحات مدنی و دموکراتیک	رویکردهای اصلاحی
گونه نهم	مانند دوران آتاتورک در ترکیه و رضا شاه در ایران	اصلاح آمرانه	
گونه دهم	مانند گروه‌هایی که از تغییر نگرانند و کمتر به صورت جنبش درآمده‌اند	سستی	رویکردهای محافظه کاری
گونه یازدهم	مانند جنبش طالبان‌ها در افغانستان ۲۰۰۰-۱۹۹۰	بازگشتی	
گونه دوازدهم	مانند گروه‌هایی که مخالفت با تغییر را به صلاح نمی‌دانند و کمتر به صورت جنبش درآمده‌اند	روشن اندیش	

قاب شماره دو: تقسیم‌بندی پیشنهادی این مقاله (یا دوازده گونه تغییر در دو دسته بزرگ)

رویکردهای	۱. مدنی و نرم	به ترتیب مبارزاتی که مبتنی بر گونه‌های هشتم، دوازدهم، پنجم، یکم، ششم و دوم هستند، مدنی تر و نرم‌ترند.
	۲. قهرآمیز و سخت	به ترتیب مبارزاتی که مبتنی بر گونه‌های سوم، یازدهم، نهم و چهارم هستند قهرآمیزتر و سخت‌ترند.

به گونه اصلاح‌طلبی مدنی بوده است.<sup>۱۲</sup> پس از مهار جنبش اصلاحات در ایران، غیر از حامیان رویکرد اصلاحی، نیروهای سیاسی دیگری نیز با رویکردهای متفاوتی فعال شده‌اند. به عنوان نمونه بخشی از پویش دانشجویی، پویش زنان و پویش‌های قومی به رویکرد انقلاب آرام روی آورده‌اند. بخشی از نیروهای مارکسیست-لنینیست و بخشی از پویش‌های قومی از رویکردهای قومی به رویکردهای انقلابی (از گونه اجتماعی) توجه کرده‌اند. تبیین تمامی این جنبش‌ها بر اساس رویکردهای غالب آن‌ها، خصوصاً با رعایت ظرافت‌های موجود در

انقلاب سیاسی، حرکت سیاسی حامیان دولت متمرکز و بروکراتیک رضا شاه (۱۳۰۵) نزدیک به گونه اصلاح‌طلبی آمرانه؛ جنبش ناکام کارگری و کمونیستی حزب توده (دهه ۱۳۲۰) نزدیک به گونه انقلاب اجتماعی روسی؛ جنبش ملی‌مصنق (۱۳۲۰) نزدیک به گونه اصلاح‌طلبی مدنی؛ جنبش مذهبی و اعتراضی ۱۵ خرداد (۱۳۴۲) (که گونه اصلاح‌طلبان مذهبی و بنیادگرایان مذهبی از این قیام مردمی در برابر شاه حمایت کردند) و انقلاب اسلامی (۱۳۵۷) نزدیک به گونه انقلاب سیاسی و با عنصری از گونه انقلاب اجتماعی؛ و جنبش اصلاحی دوم خرداد، نزدیک

قسمت دوم: تجربه ایران اینک می‌توان از زاویه دید رویکردها و گونه‌های تغییر، نگاهی به حرکت‌های اجتماعی و سیاسی در جامعه ایران انداخت. جامعه ایران بیش از یک‌صد سال در معرض تغییرات اجتماعی و اجرای سیاست‌های نوسازی قرار داشته و به موازات آن شاهد ظهور دولت‌ها، شکل‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی با رویکردهای گوناگون بوده است. هر یک از این جنبش‌ها (با احتساب ویژگی‌های خاص جامعه ایران) به یکی از گونه‌های فوق‌الذکر نزدیک‌تر بوده‌اند؛ به عنوان نمونه، انقلاب مشروطه (۱۲۸۵) نزدیک به گونه



تقسیم‌بندی دوازده گانه، در حوصله این نوشته نیست؛ لذا در این جا فقط جنبش اصلاحی را مورد توجه قرار می‌دهم.

#### ۱. تجربه دوره اصلاحات ۱۳۸۴-۱۳۷۶

رویکرد غالب در این دوره، اصلاحی و مدنی بود، نه آمرانه؛ زیرا اتکای نیروهای خواهان تغییر و اصلاح بر حمایت نیروهای موجود در لایه‌های اجتماعی قرار داشته، نه حمایت ارکان اصلی قدرت سیاسی. جنبش اصلاحی به دنبال نوسازی سیاسی، تقویت مردم‌سالاری پارلمانی، تقویت نهادهای مدنی و جدی گرفتن خرده‌جنبش‌های اجتماعی و حقوق شهروندی بود و می‌خواست از طریق روش‌های قانونی و مسالمت‌آمیز به مطالبات و بحران‌های دائمی جامعه پر تحول ایران پاسخ دهد. به اعتقاد صاحب‌نظران، جامعه ایران با پنج بحران روبرو بوده و هست: بحران مشروعیت (به جای مشروعیت تک منبعی یا حاکمیت مردمی، منابع مشروعیت چند منبعی است و غیر از مردم منابع دیگری هم هست)؛ بحران مشارکت (محرومیت بخشی از شهروندان، مانند اهل سنت، زنان و لائیک‌ها که امکان ورود به سلسله مراتب سیاسی جامعه را ندارند)، بحران هویت (تحمیل هویت یکسان از بالا با ابزارهای فرهنگی حکومتی)، بحران توزیع منابع (آن‌ها که به منابع رانتی قدرت سیاسی وصل‌ترند احتمال اینکه متمتع‌تر شوند بیشتر است) و بحران کارایی (اقتصاد رانتی و در حاشیه بودن مدیران کارآمد و کارشناسان برجسته در سیستم اداری و وجود سازمان‌ها و نهادهای موازی با مدیریت حامی‌پرورانه). به نظر می‌رسد که هدف جنبش اصلاحی این بود که این بحران‌های پنج‌گانه را با مکانیزم‌های مردم‌سالارانه و قانونی، به تدریج حل و فصل و اصلاح کند (بشیریه، ۳۱۶-۲۷۸: ۱۳۷۹).

مخالفان جنبش اصلاحی با رویکردهای مختلفی به مخالفت و مقاومت در برابر این جنبش می‌پرداختند. دسته‌ای با رویکرد انقلابی با جنبش اصلاحات مخالفت می‌کردند که حامیان آن بیشتر در میان سلطنت‌طلبان خارج از کشور بودند. حامیان این رویکرد نمی‌توانستند در فضای مسلط افکار عمومی که با اصلاح‌طلبی هم‌دل بود، آشکارا نامی از رویکرد انقلابی ببرند. آن‌ها جنبش اصلاحی را صریحاً محکوم می‌کنند زیرا آن را حافظ سیستم جمهوری اسلامی می‌دانند و از آن به عنوان فتنه خاتمی یاد می‌کنند. گروه دیگری از مخالفان اصلاحات را می‌توان در میان محافظه‌کاران و در داخل کشور جستجو کرد. فعال‌ترین گروه (و در عین حال

کوچک‌ترین به لحاظ تعداد و پرقدرت‌ترین به لحاظ دسترسی به امکانات حکومتی) در میان "محافظه‌کاران بازگشتی" قرار داشت که مخالف سرسخت اجرای مطالبات جنبش اصلاحی بودند و تحقق این مطالبات را به ضرر دین، معیشت فرهنگ و امنیت جامعه می‌دانست. این رویکرد معتقد بود باید با این جنبش با سیاست "مشت آهنین" برخورد کرد. از نظر آنان یا حامیان جنبش اصلاحی از "مشت آهنین" مرعوب و خائنه‌شین می‌شوند و یا عصر طلایی سال شصت تکرار می‌شد و همه سرکوب می‌شدند؛ در هر دو حالت داستان اصلاحات به پایان می‌رسید و ریشه این فتنه کنده می‌شد. این در حالی است که "محافظه‌کاری بازگشتی" در ارزیابی خود، جایی برای تفاوت‌های بنیادی جامعه سال ۶۰ و جامعه سال ۸۰ ایران قائل نبود و با بستن چشم‌های خود بر تغییرات عظیم اجتماعی تا جایی پیش رفت که حتی حامیان جنبش اصلاحی را که از یاران و فرزندان انقلاب اسلامی بودند، با براندازان خشونت‌طلب سال‌های ۶۰ (سازمان مجاهدین خلق موسوم به منافقین) در یک سطح قرار داد. اساساً تبیین و تحلیل واقع بینانه امور مهم نبود، بلکه هدف آنان توقف اصلاحات و بازگشت جامعه به روزهای طلایی گذشته به هر قیمت بود (یعنی بازگشت به سال ۶۰ که مخالفین مسلح جمهوری اسلامی ایران به صورت موفقیت‌آمیزی سرکوب شده بودند).

"محافظه‌کاران سنتی" به جنبش اصلاحی و مطالبات آن (با این که این جنبش از جامعه مدنی و استقلال نهادهای دینی از دخالت حکومت دفاع می‌کند) خوشبین نیستند، ولی در عین حال مؤید روش‌های تخریبی محافظه‌کاران بازگشتی هم نبودند، ولی بیشتر از سیاست سکوت و "باری به هر جهت" پیروی می‌کردند. "محافظه‌کاران روشن‌اندیش" البته به اهمیت و لزوم تغییرات و مطالبات جنبش اصلاحی پی برده بودند و تحقق آن را برای جامعه و حفظ نظام مفید می‌دانستند، ولی حاضر نبودند هدف ضربات مشت آهنین اقتدارگرایان بازگشتی قرار بگیرند. لذا عملاً (نه نظراً) سیاست انفعال را در پیش گرفتند و در عرصه سیاسی جامعه مؤثر نبودند.

#### ۲. اصلاح طلبی و رویکرد انقلاب آرام

جدی‌ترین منتقدان رویکرد اصلاحی، طرفداران انقلاب آرام هستند که لازم است با توجه به شرایط جامعه ایران به ارزیابی آن‌ها بپردازیم. خصوصاً پس از پایان ریاست جمهوری محمد خاتمی، ارزیابی دوران اصلاحات بیش از گذشته مورد توجه قرار گرفته است. در میان ارزیابی‌ها، جمعی از صاحب‌نظران (خواه سوسیالیست لیبرال و سوسیال

دموکرات) یکی از علل شکست اصلاحات (و پیروزی اصولگرایان مردم‌انگیز و فقیرنواز در تسخیر دولت نهم) را "راهبرد عقیم اصلاح‌طلبی" می‌دانند و می‌گویند: راهبرد اصلاح‌طلبان این بود که از طریق پیروزی در انتخابات مجلس، ریاست جمهوری و شوراها، ابعاد نامطلوب جامعه ایران را تغییر دهند، غافل از این که موانع ساختاری در درون نظام جمهوری اسلامی (از جمله انواع نظارت‌های استصوابی به نام قانون و اقدامات گوناگون دولت پنهان) اجازه چنین کاری را به آن‌ها نمی‌داد؛ اصلاح‌طلبان به جای آن که به مردم رو کنند و با سازماندهی آن‌ها در پی حل موانع ساختاری باشند (که یکی از آن‌ها قانون اساسی موجود است)، ناشیانه در جاده بن‌بست اصلاح‌طلبی حکومتی در جا زدند و فرصت‌ها و امکانات بی‌ظنیری را برای انجام تغییرات بنیادی از کف دادند؛ متقابلاً مردم هم از آن‌ها خسته شدند و در سه انتخابات متوالی (انتخابات دومین دوره شوراها، شهر، انتخابات مجلس هفتم و انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری) آن‌ها را تنها گذاشتند. در نتیجه محافظه‌کاران بازگشتی بر امور مسلط شدند و اصلاحات را مهار کردند.

منتقدین تأکید می‌کنند در دوران جدید (یعنی در دورانی که اصلاح‌طلبان حکومتی شکست خورده‌اند و اصولگرایان اقتدارگرا، سکان جمهوری اسلامی را به تنهایی در دست دارند)، باید از راهبرد اصلاح‌طلبی حکومتی فاصله بگیریم و راهبرد دیگری که موانع ساختاری را مورد توجه قرار می‌دهد، اتخاذ کرد. البته آنان به راهبرد خود نام مشخصی نمی‌دهند و یا از عناوین گوناگون استفاده می‌کنند،<sup>۱۱</sup> اما با توجه به محتوای مباحث آن‌ها،

#### بنیان‌های نظری اصلاح طلبی بر

#### بنیان‌های نظری دوران روشنگری

استوارند که چنین عنوان می‌شوند: بشر باید ابتدا به عقل خود اتکا کند، نه لزوماً به میراث گذشتگان (یا سنت)؛ بشر با کمک عقل، عناصر سازنده خزانه عظیم سنت را وارسی می‌کند (حتی انسان روشن‌نگر، دین خود را با اتکا به عقل خود انتخاب می‌کند) و سپس آن را مبنای رفتارش قرار می‌دهد

می‌توان نام راهبردها را "راهبرد انقلاب آرام" گذاشت. حرف اصلی آن‌ها این است که باید کاری را که اصلاح‌طلبان موسوم به دوم خردادی نظراً و عملاً جسارت انجامش را نداشتند، انجام داد. به این معنا که باید به مردم (به نهادهای مدنی و جنبش‌های خرد اجتماعی مثل دانشجویان، زنان، کارگران، اقوام و...) روی آورد و با حمایت و بسیج آن‌ها تغییرات ساختاری را به اصولگرایان اقتدارگرا تحمیل کرد. پس از تحمیل مذکور است که امکان تحقق تغییرات واقعی در ایران میسر می‌شود. این راهبرد انقلابی را از آن رو آرام می‌نامیم که قائلان به تغییرات ساختاری، خود را ملزم به روش‌های مسالمت‌آمیز می‌دانند. اما بر خلاف نظر مذکور، ویژگی‌های جامعه ایران به گونه‌ای است که همچنان برای تغییر ابعاد تبعیض‌آمیز سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در جامعه، راهبرد اصلاح‌طلبی واقع‌گرایانه‌تر است. بدین منظور با شش توضیح ذیل، عملی نبودن (و آرماتی بودن) راهبرد انقلاب آرام را نشان می‌دهم.<sup>۱۳</sup> اول این که اتخاذ راهبرد انقلاب آرام عملی نیست، زیرا لازمه آن، این است که بتوان با پیروی از این راهبرد، میلیون‌ها نفر از مردم شهرها را به تدریج سازماندهی و بسیج کرد تا با اتکا به قدرت اجتماعی آن‌ها تغییرات ساختاری (مثلاً تغییر قانون اساسی) را به محافظه‌کاران بازگشتی اقتدارگرا تحمیل کرد. از این رو، اگر در افق نزدیک نتوان وقوع یک انقلاب آرام را انتظار داشت، راهبرد انقلابی بیشتر راهبردی ایده‌آلیستی و آرمانگرایانه خواهد بود. به عبارت دقیق‌تر، طرفداران راهبرد انقلاب آرام تکلیف خود را با این سؤال محوری که آیا انقلاب پدیده‌ای است که انقلابیون آن را "می‌آورند" یا خود "می‌آید"، به درستی روشن نمی‌کنند. معمولاً طرفداران راهبرد انقلابی فکر می‌کنند با اتخاذ راهبرد انقلابی می‌توان مردم ناراضی را به تدریج سازمان داد و نهایتاً انقلاب را "آورد". این در حالی است که در رحم جوامع جدید، نطفه صدها انقلاب وجود داشته و دارد، اما تنها ده‌ها انقلاب متولد شده و "آمده" اند و از میان آن‌ها هم تعداد کمی به پیروزی رسیده‌اند. به یاد داشته باشیم روند نوسازی و مدرنیته، دائماً ناراضی تولید می‌کند، نه انقلاب. اراده انقلابیون (یا اعمال راهبرد انقلابی) تنها یکی از شرایط وقوع انقلاب است، ولی برای "آمن" انقلاب به شرایط شناخته شده و غیرقابل پیش‌بینی نیاز است. متأسفانه طرفداران راهبرد انقلاب تفسیر ساده‌شده‌ای از انقلاب آرام دارند، در حالی که انقلاب، پدیده‌ای چندوجهی و نادر است و مثل موم در دستان انقلابیون قرار نمی‌گیرد. انقلاب‌ها (چه

خونین و چه آرام) پدیده‌هایی پریودیک نیستند بلکه استثنائی (نورادیک) هستند. عقلانی نیست که نیروهای طالب تغییر، راهبرد خود را مبتنی بر پدیده‌های نورادیک تنظیم کنند. دوم این که اگر هدف منتقدین اصلاح‌طلب، تقویت سازوکار دموکراسی در ایران است، ظاهراً مناسب است آنها تکلیف خود را با یک سؤال اساسی دیگر هم روشن کنند که معمولاً به آن بهایی داده نمی‌شود. سؤال این است که آیا گذار به دموکراسی در جوامع غیر غربی لزوماً مشروط به خیزش جنبش‌های اجتماعی است یا خیر؟ تجربه گذار به دموکراسی در آمریکای لاتین در دهه ۸۰ و اروپای شرقی در دهه ۹۰ نشان می‌دهد که اولاً جنبش‌های اجتماعی تنها احتمالاً به دموکراسی کمک می‌کنند؛ ثانیاً در بعضی از کشورها گذار به دموکراسی رخ داده است، اما این گذار از بالا (یعنی در حوزه حکومت و جامعه سیاسی) و مصالحه میان اصلاح‌طلبان و اقتدارگرایان به نفع دموکراسی فراهم شده است. از این رو حتی اگر موضوع نادر بودن وقوع انقلاب‌ها و جنبش‌های کلان اجتماعی را مورد توجه قرار ندهیم و فرض کنیم که می‌توان جنبش‌های اجتماعی با رویکرد انقلابی را "آورد"، باز این اشکال پیش می‌آید که از کجا معلوم از طریق این جنبش‌های اجتماعی به جای تقویت دموکراسی یک وضعیت اقتدارگرایی جدید یا یک وضعیت هرج و مرج پیش نیاید. سوم این که حتی اگر رابطه میان گذار به دموکراسی و جنبش‌های اجتماعی در تجربه جوامع اخیر را مورد توجه قرار ندهیم، ویژگی‌های اختصاصی جامعه و دولت در ایران ایجاب می‌کند که گفت و شنود درباره پیگیری دموکراسی از بالا را در برابر امید بستن یک طرفه به پیگیری دموکراسی از پایین (یعنی از طریق جنبش‌های خیابانی، ناقرمانی مدنی و انقلاب آرام) به موضوعی جدی در عرصه عمومی تبدیل کنیم. طرفداران راهبرد انقلاب آرام باز تصور ساده‌ای از رابطه میان دولت و جامعه در ایران دارند. آن‌ها فکر می‌کنند "جامعه" منتظر و شیفته راهبردهای بنیادی است (یعنی همان راهبردی که اصلاح‌طلبان از آن غفلت کردند) و جامعه مسلح شده به راهبرد انقلابی می‌تواند با اعمال فشار، به اقتدارگرایی و انحصارطلبی موجود در حکومت پایان دهد و تغییراتی ساختاری به ارمغان بیاورد. طرفداران انقلاب آرام به ویژگی‌های منحصر به فرد جامعه ایران توجه ندارند. جامعه ایران به نحو خاصی به دولت وابسته است و دولت متقابلاً بر دوش جامعه نشست و از آن سواری می‌گیرد. جامعه ایران به شدت دولتی،

نفی، ایدئولوژیک، مذهبی، امنیتی و تبلیغاتی است. این جامعه بزرگ‌ترین حکومت را دارد (از هر دو نفر نیروی فعال، یکی مزد بگیر حکومت است، حکومتی که سه میلیون پرسنل دارد)؛ این حکومت غول‌پیکر برای نیازهای مالی‌اش به مالیات اخذ شده از فعالیت سازنده و تولیدی بخش خصوصی نیاز ندارد و بند نافش به منابع عظیم نفتی بند است؛ برخلاف ترکیه که دولت آن جیره‌خوار بخش خصوصی و خادم آن است، در ایران این بخش خصوصی است که جیره‌خوار منابع مالی دولتی است؛ حکومت در ایران خود را متولی دین مردم (یکی از والاترین و مهم‌ترین هستارهای زندگی روانی و اجتماعی آدمی) می‌داند. درست است که همه مردم زیر بار سبک زندگی دینی تحمیل شده از بالا نمی‌روند ولی بخشی از آن‌ها به این امر تن می‌دهند؛ حدود هفتاد هزار پایگاه بسیج با شصت هزار مسجد در زیر سایه اسلام ایدئولوژیک به هم پیوند زده شده است. شاید ایران جزء اندک جوامعی باشد که عظیم‌ترین رسانه‌های صوتی و تصویری‌اش همه حکومتی است و در برابر شیورهای حکومتی، صدای سوت رسانه‌های خصوصی به گوش همه مردم نمی‌رسد. دولت ایران خود را به همه سازوکارهای دموکراسی پایبند نمی‌داند ولی خود را مخالف این سازوکارها هم نشان نمی‌دهد و خود را در تأسی و استفاده ابزاری از سازوکارهای قانونی و انتخاباتی، صاحب تجربه می‌داند. حکومت در جامعه ایران در مقام ادعا خود را نه حکومت طالبانی، بلکه مدعی یک مدرنیته اسلامی دیگر و چیزی جنا یافته از تجربه غرب، می‌داند. حکومت در ایران برای تقویت پایگاه مردمی خود به جهت‌گیری‌ها و سازماندهی توده‌ای جا افتاده‌ای تجهیز شده است؛ این حکومت برای سازماندهی مدنی و غیر توده‌ای که فرمانش در دست حکومت نباشد (مثل نظام رقابتی چند حزبی)، تقریباً ارزشی قائل نیست و به همین دلیل در جامعه ایران حتی شخصیت‌های مورد احترام مردم، خود را از احزاب سیاسی بری می‌دانند. از این رو عیب بزرگ راهبرد انقلاب آرام این است که طرفداران تغییر در جامعه را در برابر حکومتی بزرگ، نفتی و مدعی مذهب قرار می‌دهد. حتی اگر تیزاب اصلاح‌طلبی هم در تغییر ابعاد و جهت‌گیری‌های این دولت حجیم کارگر نباشد، باز بهتر است به جای رویاروی شدن با حکومت، این پدیده غول‌پیکر به حال خود گذاشته شود. به عبارت دیگر، طرفداران انقلاب آرام در حالی می‌خواهند با سازماندهی یک جنبش در برابر دولتی پهن و بزرگ (که دارای پایگاه توده‌ای است) مطالبات دموکراتیک

را پیگیری کنند که محافظه کاران بازگشتی با اتکا به امکانات حکومتی (که ذکر شد) قادرند در برابر آن‌ها جنبش توده‌ای و از قبل آماده‌ای را قرار دهند؛ به این معنا که مخالفان دموکراسی در حکومت قادرند ده‌ها هزار جمعیت را به نام دین و انقلاب به صورت اتوبوسی هرجا که بخواهند بیاورند و انقلاب آرام را مهار کنند. لذا توصیه به اصلاح طلبی و پیگیری دموکراسی از بالا (از طریق گفت‌وگو و پیگیری مستمر) به جای راهبردهای مقابله جویانه از پایین، توصیه بی‌ریبلی برای علاقمندان به دموکراسی در جامعه ایران نیست.

چهارم؛ اگر روند دموکراسی را به سه مرحله تمهید، گذار و تحکیم دموکراسی تقسیم کنیم طرفداران راهبرد انقلاب آرام به درستی معتقدند که جامعه ایران مرحله تمهید دموکراسی را (خصوصاً پس از یک‌صدسال در معرض نوسازی بودن) پشت سر گذاشته، ولی هنوز مرحله گذار به دموکراسی را طی نکرده است (شاخص گذار به دموکراسی، امکان برگزاری انتخابات آزاد و سالم برای تغییر مقامات کشور است). ظریف‌بینان که طرفداران راهبرد انقلاب آرام برای گذار به دموکراسی به اصل وقوع "حادثه تعیین‌کننده" معتقدند، البته در میان طرفداران انقلاب آرام در تعیین مصداق این حادثه تعیین‌کننده از تغییر قانون اساسی تا تغییر حکومت اختلاف نظر است. اینک انتقاد وارد به طرفداران انقلاب آرام این است که اولاً این معیار "حادثه تعیین‌کننده" از کجا آمده است؟ همان طور که ذکر شد، اتفاقاً در تجربه گذار به دموکراسی در آمریکای لاتین بدون این که رژیم تغییر کند یا حادثه تعیین‌کننده‌ای رخ دهد گردانندگان نظامی دولت‌های اقتدارگرا به طرف پادگان‌ها بازگشتند به انتخابات آزاد تن دادند و البته پس از چند سال قانون اساسی این کشورها اصلاح شد؛ ثانیاً حتی اگر اصل مذکور درست باشد جامعه ایران در جریان انقلاب اسلامی تجربه و حادثه تعیین‌کننده تغییر رژیم را پشت سر گذاشته است (و هزینه‌های سنگین آن را هم پرداخته است)؛ ثالثاً همان طور که در بند سوم گفته شد، چه دلیل عقلانی‌ای وجود دارد که برای تقویت دموکراسی در ایران طرفداران دموکراسی را (با تاسی از راهبرد انقلاب آرام) در برابر دولت غول‌پیکر، نفتی، ایدئولوژیکی، شیوری و متکی به حمایت‌های توده‌ای قرار دهیم. پنجم؛ پیش‌فرض غلط دیگر طرفداران راهبرد انقلاب آرام این است که ایشان دستاورد دوران اصلاح طلبی را در مجموع منفی و ناکام می‌دانند. این در حالی است که به داوری آگاهان به تاریخ معاصر سال‌های ۸۴-۱۳۷۶ یکی از دوران‌های

درخشان این تاریخ است که ایرانیان با کمترین هزینه (با دو الی سه بار رأی دادن به اصلاح طلبان) مؤلفه‌های اساسی جامعه (مثل دولت، سازمان‌های حزبی، نهادهای مدنی، بخش خصوصی و آگاهی‌های فردی) را به سمت دموکراسی و فرهنگ سیاسی متناسب با آن تغییر دادند. برای تأیید این ادعا به انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری که جمعی از منتقدین اصلاح طلب از آن به عنوان شکست اصلاح طلبی یاد می‌کنند، اشاره می‌کنم. اگر توضیحات بند یک و دو را جدی بگیریم و جنبش‌های کلان اجتماعی را مثل جنبش اصلاحات در سال ۱۳۷۸ پدیده‌ای که می‌آید تلقی کنیم و آن را پدیده‌ای که فقط اصلاح طلبان آوردند، ندانیم باید بپذیریم پیروزی اصلاح طلبان در مجلس ششم به خاطر فشار و حمایت جنبش اصلاحات بود، نه کار تشکیلاتی اصلاح طلبان. اما در سال ۸۴ دیگر "جنبشی" در عمل فعال نبود، با این وجود باز اصلاح طلبان با دست و جیب خالی (و برغم تحریم طرفداران انقلاب آرام) توانستند در مرحله اول انتخابات چهار میلیون رأی (و اگر ائتلاف کرده بودند رأیی به مراتب بیشتر) بیاورند. در حالی که محافظه کاران بازگشتی که از همه حمایت‌های زمینی و آسمانی دولت پنهان برخوردار بودند حتی به قیمت تخریب شخصیت هاشمی رفسنجانی، تنها توانستند شش میلیون رأی بیاورند. به نظر می‌رسد تعداد دموکراسی خواهان در سال ۸۴ از سال ۷۶ بیشتر شده بود اما بخشی از بیست میلیون نفری که در سال ۷۶ و ۸۰ جزء نارضایان از وضع موجود بودند در سال ۸۴ یا در انتخابات شرکت نکردند یا به رقیب اصلاح طلبان رأی دادند. حتی شکست کاندیدای اصلاح طلبان در آخرین انتخابات، یک شکست انتخاباتی بود و تغییر در رویکرد میلیون‌ها ناراضی را (نه میلیون‌ها دموکرات را) نشان می‌داد و نمی‌توان از آن ناکارآمدی مشی اصلاح طلبی را نتیجه گرفت و به مشی انقلاب آرام امید بست.

ششم؛ فرض کنید پنج توضیح فوق در نقد راهبرد انقلاب آرام و دفاع از راهبرد اصلاح طلبی، توضیحات قانع‌کننده‌ای نباشد. در این جا با اشاره به یک شاهد تجربی نقد خود را ادامه می‌دهم و آن مقایسه دستاورد دو جریان سیاسی از سال ۱۳۸۰ به بعد با یکدیگر است. از این طریق می‌توان میزان کارایی راهبرد انقلاب آرام و اصلاح طلبی را در زمینه ایرانی آن سنجید. جریان اول سیاسی، همان فعالان دانشجویی و سیاسی هستند که راهبرد اصلاح طلبی دوم خرداد را عقیق دانستند و عملاً به راهبرد انقلاب آرام امید بستند (یا همان طیفی که به قول

خودشان از خاتمی عبور کردند؛ طرفداران نافرمانی مدنی؛ تحریمی‌های انتخابات؛ نهضت رفراندومی‌ها؛ مانیفستی‌ها). اینک باید دید دستاورد این جریان سیاسی در شش سال گذشته چه بوده است. به نظر می‌رسد این جریان تاکنون دستاورد ملموسی به نفع دموکراسی نداشته است، زیرا راهبرد انقلاب آرام موجب شده دولت پنهان انسان‌های شریف و فرهنگی این مرز و بوم را با سوء ظن بنگرد و آن‌ها را براندازان خاموش بنامد. تشتت و ضعف در انجمن‌های اسلامی دانشجویی یکی دیگر از نتایج منفی اقدامات این فعالان دانشجویی بوده است. بخشی از تحکیمی‌ها که به قول خودشان روزی دولت تعیین می‌کردند، اکنون قادر نیستند حتی در یکی از دانشگاه‌های کشور جلسات تشکیلاتی خود را برگزار کنند؛ عرصه عمومی نقد و بررسی در دانشگاه‌ها ضعیف شده است، زیرا انجمن‌های اسلامی اقتدار سابق را ندارند. آن‌ها با تحریم انتخابات نهم ریاست جمهوری هم به شکست انتخاباتی اصلاح طلبان کمک کردند و هم راه را برای محافظه کاران بازگشتی و اقتدارگرا در دولت باز کردند. اما به جریان دوم، یا همان اصلاح طلبان متعارف نگاه کنید. درست است که در انتخابات ریاست جمهوری نهم شکست خورد اما از آنجا که این نیرو از راهبرد واقع‌بینانه اصلاح طلبی پیروی می‌کند، ممکن است حذفش از صحنه حکومت با دست‌کاری انتخابات ممکن باشد، ولی حذف آن‌ها از عرصه عمومی و جامعه مدنی ایران میسر نیست. به عنوان نمونه نتایج انتخابات سومین دوره شوراها نشان داد (در این انتخابات طرفداران محافظه کاران بازگشتی، تنها سه درصد کرسی‌های شوراهای شهر را در شهرهای ایران به دست آوردند، در حالی که اصلاح طلبان بیش از چهل درصد کرسی‌ها را به دست آوردند) که اصلاح طلبان هم اکنون جدی‌ترین و مؤثرترین نیروی سیاسی برای حفاظت و پیشبرد دموکراسی هستند. دولت پنهان قادر نیست نقش این نیرو را در هر دوره انتخاباتی، در عرصه احزاب سیاسی، در عرصه مطبوعات و نهادهای مدنی نادیده بگیرد، مگر این که دولت پنهان موفق شود جمهوری اسلامی را کاملاً تعطیل کند و یک حکومت اسلامی از نوع خلافتی تشکیل دهد که انجام آن پروژه مشکلی است. به عبارت دیگر، راهبرد اصلاح طلبی اصلاح طلبان از یک طرف برای پیشبرد پروژه سیاسی خود (که یکی از ابعاد آن محدود و پاسخگو کردن حکمرانان در چارچوب قانون اساسی موجود است) به مردم هزینه‌ای تحمیل نمی‌کند و از طرف دیگر، هزینه دولت پنهان را برای سرکوب (روند)

دموکراسی خواهی بالا می‌برد. هم اکنون موثرترین ائتلاف نانوشته میان همه اصلاح‌طلبان در برابر قانون شکنی‌ها و مخالفان انتخابات آزاد و سالم و انحصارطلبی‌های دولت پنهان، در پناه راهبرد اصلاح‌طلبی شکل گرفته است. از این رو دولت پنهان در شرایط کنونی ایران از طرفداران تک نواز نافرمانی مدنی هراس ندارد، اما از شیخ دموکراسی خواهی اصلاح‌طلبان که ریشه در بنیان‌های نظری اصلاح‌طلبی دارد و متکی بر تجربه انقلاب اسلامی و تجربه گرانبار دوران اصلاحات دارد، واهمه فراوان دارد.

### ۳. نقد رویکرد انقلاب رنگی

اتخاذ رویکرد انقلاب رنگی به جنبشی موثر که سازوکارهای دموکراسی را (مثل انتخابات آزاد نظام رقابتی حزبی، رعایت حقوق اقلیت، مطبوعات و نهادهای مدنی مستقل، نظام رقابتی حزبی و دادگستری مستقل) تثبیت کند، منجر نمی‌شود. دلیل اول این‌که طرفداران انقلاب آرام در ایران، بر خلاف سه کشور آکراین، گرجستان و قرقیزستان، به دنبال شرکت در انتخابات نیستند و آن را بی‌فایده می‌دانند و در عوض به دنبال انجام رفراندوم تغییر قانون اساسی هستند. این در حالی است که حکومت در ایران مخالف جدی انجام چنین رفراندومی است. از این رو انجام پروژه رفراندوم به آسانی انجام انتخابات

دوره‌ای و متداول نیست.<sup>۱۵</sup> دوم آن‌که رویکرد انقلاب رنگی در ایران حامی فعالی ندارد. وقتی پس از شکست اصلاح‌طلبان در مجلس هفتم، عده‌ای از فعالان سیاسی از شعار رفراندوم تغییر قانون اساسی دفاع کردند، موفق به جلب حمایت انبوه شهروندان طالب تغییر نشدند. طرفداران رفراندوم نام سایت اینترنتی خود را شصت میلیون ذات کام گذاشتند و از مردم خواستند تا با کلیک در این سایت اینترنتی حمایت خود را از ضرورت انجام رفراندوم اعلام کنند. ظاهراً طرفداران رفراندوم فکر می‌کردند میلیون‌ها نفر از مردم ناراضی از حکومت بی‌صبرانه در انتظار این فراخوان نشسته‌اند. اما مخاطبان جدی این فراخوان نه به شصت یا شش میلیون، بلکه حتی به صد هزار نفر هم نرسید.

دلیل سوم آن‌که در ایران ناراضی‌های اجتماعی،

متکثر و در عین حال مخالف است. به این معنا که عده‌ای از مردم از ناهنجاری‌های اجتماعی، عده‌ای از بیکاری، عده‌ای از رشد اعتیاد، عده‌ای از کم‌رنگ شدن ارزش‌های اسلامی، عده‌ای از بی‌اعتمادی موجود در روابط اجتماعی، عده‌ای از رشد شهروندان بی‌حس و بی‌مسئولیت، عده‌ای از فساد حکومتی، عده‌ای از تبعیض حقوقی علیمزنان، عده‌ای از تحمیل پوشش حجاب، عده‌ای از بدحجابی زنان، عده‌ای از تحمیل یک سبک زندگی به جوانان، عده‌ای از بی‌بندوبار شدن آن‌ها، عده‌ای از هزمونی روحانیت بر حکومت، عده‌ای از ضعف سازوکارهای دموکراسی، عده‌ای از ضعف بخش خصوصی و عده‌ای دیگر از قدرت گرفتن بخش خصوصی می‌نالند. به عبارت دیگر، بر خلاف سه کشور مذکور، مردم همه از یک چیز نمی‌نالند که همه حول محور آن جمع شوند.



ژوبش کاو علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نفرت و کینه و اختلاف در جامعه گسترش خواهد یافت. دلیل پنجم آن‌که فرض کنید هم اکنون تقاضا برای رفراندوم در مرحله جنبشی است و روزی جنبش انقلاب آرام و رنگی با جدیت به راه بیفتند، حتی فرض کنید مسئولان حکومتی نخواهند و یا نتوانند برای کنترل این انقلاب آرام از نیروی نظامی استفاده کنند. در این صورت باز هم به نظر می‌رسد پراکندگی و مردمی بودن بخشی از نیروهای امنیتی کشور، به گونه‌ای است که حتی خود مسئولان حکومتی هم در شرایط حاد و غلیان اجتماعی، نمی‌توانند نیروهای امنیتی-مردمی (منظور بخشی از بسیج) را کنترل کنند (در ایران حدود پنج میلیون نفر به عنوان نیروهای تمام وقت یا نیمه وقت یا پاره وقت یا داوطلب در خدمت دستگاه امنیتی کشور هستند). دلیل ششم، باز فرض کنیم طرفداران انقلاب آرام

در ایران با اتکا به یک جنبش اجتماعی و بسیج نارضایتی مردم از گردنه صعب‌العبور جنبش مردمی-اسلامی و مقاومت حکومت ایران و نیروهای مسلح مردمی بگذرند، تازه این سوال پیش می‌آید: از کجا می‌توان اطمینان داشت رهبران سیاسی انقلاب آرام پس از پیروزی قادر خواهند بود سازوکار دموکراسی را در عرصه عمومی ایران تضمین کنند؟<sup>۱۶</sup> تجربه انقلاب شکوهمند مردمی و پیروز سال ۵۷ پیش روی ماست. پس از گذشت ۲۸ سال، تجربه

انتخابات مجلس هفتم و نهمین دوره ریاست جمهوری نشان می‌دهد انقلاب و جمهوری اسلامی همچنان با چالش انتخابات آزاد و کسری سازوکار دموکراسی روبروست.

تا این‌جا تنها کوشش شد با ذکر شش دلیل<sup>۱۷</sup>، نشان داده شود رویکرد انقلاب رنگی، رویکرد قابل دفاعی برای تثبیت دموکراسی در ایران نیست. اما با این ارزیابی نمی‌توان درباره آینده ایران با به طور قاطع سخن گفت و از آینده آن مطمئن بود. خصوصاً در جامعه‌ای که سازوکار مردم‌سالاری در آن به درستی کار نمی‌کند، ابعاد نامتین و نامعلوم آینده جدی‌تر می‌شود. در آینده ممکن است وضع موجود ادامه پیدا کند؛ ممکن است گذار به دموکراسی به صورت آرام و حتی با همکاری محافظه‌کاران روشن‌اندیش و اصلاح‌طلبان، انجام بگیرد؛ ممکن است

دلیل چهارم، فرض کنیم صرف نظر از تنوع و مخالف بودن نارضایتی‌ها، طرفداران انقلاب رنگی بتوانند مردم را بسیج کنند و جنبش اجتماعی دیگری را در برابر حکومت به راه بیندازند. در مقابل چنین پدیده‌ای، بر خلاف سه کشور مذکور، مخالفان اقتدارگرای حاضر در حکومت (یا همان محافظه‌کاران بازگشتی) امکان به راه انداختن ماشین یک جنبش مردمی-اسلامی را در اختیار دارند. آن‌ها حتی قادرند در فاصله چند ساعت ده‌ها هزار نفر از مردم مسلمان را به نام دفاع از اسلام و نظام و به نام خنثی کردن توطئه آمریکای جنایتکار به خیابان‌ها بکشانند. این رو به بعد به نظر می‌رسد نتیجه چالش دو جنبش مذکور (یکی جنبش طرفداران انقلاب رنگی و دیگری جنبش مردمی-ضدآمریکایی) تثبیت سازوکارهای دموکراسی باشد. به احتمال قوی به جای تثبیت دموکراسی، فضای



محافظه‌کاران بازگشتی که بر دولت مسلط شده‌اند به طور ناخواسته یک انقلاب آرام را روی دست جامعه ایران بگذارند، یعنی بدون این که کسی در صدد ایجاد انقلابی باشد انقلابی "بیاید". لذا ارزیابی رویکرد انقلابی از مبحث یک بحث است که ذکر شد و "آمن" انقلاب بحثی دیگر.<sup>۱۸</sup>

در برابر چنین جامعه‌ای، نقش شهروندان آگاه و علاقمند به دموکراسی (چه شهروندانی که دستی در حکومت یا دستی در نهادهای مدنی دارند و چه شهروندانی که دستی در جایی ندارند اما نگران آینده ایران هستند) نقشی اساسی است. به اعتقاد نگارنده، شهروندان مسئول برای گذار آرام به دموکراسی به جای دل بستن به انقلاب آرام، می‌توانند همچنان توجه خود را به رویکرد اصلاحی و راهبرد انتخابات آزاد در چارچوب همین جمهوری اسلامی که از سوی اصلاح‌طلبان مطرح شده است معطوف کنند. تأکید بر انتخابات آزاد، شعاری ضد حکومت و در عین حال شعاری محافظه‌کارانه (که فقط متوجه وضع موجود باشد) نیست؛ شعاری است که مخاطبان وسیعی - از کارشناسان شورای امنیت تا اپوزیسیون قانونی کشور -

را در بر می‌گیرد؛ شعاری است که برای تحقق آن به ایجاد یک جنبش اجتماعی جدید نیاز نیست بلکه به جنبشی موقتی که در جریان هر انتخاباتی شکل می‌گیرد تکیه دارد؛ شعاری که جامعه ایران را وارد فضای هیجانی و کینه و نفرت نمی‌کند و جامعه را به فضایی مبهم، تاریک و غیر قابل پیش‌بینی نمی‌برد.

**اصلاح طلبی مبتنی بر تجربه دوران اصلاحات**  
نقد راهبرد انقلاب آرام و تأکید بر راهبرد اصلاح طلبی به معنای تسلیم شدن در برابر محافظه‌کاران بازگشتی نیست بلکه به معنای مبارزه‌ای مدنی و قانونی با انحصارطلبی و مداخله‌گری آنان (در قلمروهای سیاسی اجتماعی، فرهنگی و دینی) در چارچوب قانون اساسی و نظام سیاسی موجود است.

این مبارزه در چارچوب نظام به هیچ وجه به معنای ماله‌کشی به ابعاد تبعیض آمیز نظام و به معنای نوکری اشخاص و مقامات نیست. اصلاح طلبی با آگاه کردن افراد به حقوق و مسئولیت‌هایشان، با تقویت نهادهای مدنی و صنفی، با تقویت نظام رقابت حزبی، با مواجهه فعال با انتخابات برای تغییر ابعاد نامطلوب جامعه از طریق ورود به مجلس، دولت و شوراهای (بدون این که اصلاح طلبان به دنبال تغییر کل حکومت باشند) سروکار دارد. راهبرد اصلاح طلبی، عملی‌ترین راهبرد برای علاقمندان به توسعه دموکراسی و سرنوشت جامعه ایران در شرایط فعلی است. حتی اگر محافظه‌کاران بازگشتی و اقتدارگرایان، از ورود اصلاح طلبان به دولت و مجلس ممانعت کنند

اصلاح طلبان همچنان در حوزه جامعه (جامعه مدنی) انحصارطلبی‌ها را افشا و محکوم می‌کنند و به ایستادگی مدنی خود ادامه خواهند داد.

اصلاح طلبی‌ای که نگارنده از آن دفاع می‌کند همان اصلاح طلبی مرسوم و مذکور در دوران اصلاحات است. منتها این اصلاح طلبی می‌تواند از تجربیات ارزشمند هشت ساله نیز بهره گیرد. لذا نقد منصفانه دوران اصلاحات، توسط اهل نظر و فعالان سیاسی و مدنی، یکی از راه‌های تقویت و غنی‌سازی اصلاح طلبی است. روشن است که نقد دوران اصلاحات، بحثی باز در عرصه عمومی است. در این جا نگارنده تنها به ۹ ضعف اشاره می‌کند.

۱. تجربه هشت سال اصلاح طلبی نشان داد که اگر فقط حکومت مورد انتقاد قرار گیرد کافی نیست بلکه سایر مؤلفه‌های اساسی جامعه نیز باید از تیزاب نقد بگذرند. در جامعه ایران این فقط مؤلفه حکومت نبود که با معضل انسداد و (استتکاف) روبرو بود، بلکه سایر مؤلفه‌های جامعه ایران، مثل جامعه سیاسی (حوزه احزاب و گرایش‌های سیاسی)، حوزه نهادهای

مدنی و صنفی، حوزه شخصیت‌های قابل اعتماد و با نفوذ سیاسی و فرد فرد مردم با معضل و ضعف روبرو بود. اگرچه هم اکنون وضعیت تحزب بهتر از سال ۷۶ است اما هنوز بسیاری از فعالان و مدعیان تعبیر و اصلاح، به حزبی نبودن خود افتخار می‌کنند.

جامعه سیاسی ایران بیش از این که تشکل و تحزب داشته باشد با تولید انبوه تکنواز سیاسی و سیاستپون تک محور روبروست (البته روشنفکران و منتقدان جامعه هم از ضعف تک‌نوازی رنج می‌برند). بیش

از ده هزار نهاد مدنی در ایران به ثبت رسیده است ولی تنها یک چهارم آن‌ها فعال هستند. نهادهای صنفی بیشتر از دولت احساس طلبکاری می‌کنند و در عرصه تصمیم‌سازی امور عمومی جامعه برای خود وظیفه‌ای قائل نیستند. آحاد و افراد جامعه دو سه بار در انتخابات شرکت کردند و به اصلاح طلبان رأی دادند بعد هم خسته شدند و یا در انتخابات شرکت نکردند (و منتظر ماندند تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند) و یا از روی لجبازی به کاندیدای مخالف اصلاح طلبان رأی دادند. لذا اصلاح طلبی غنی شده با توجه به تجربه هشت ساله، از آفت سیاست‌زدگی (یعنی هر مشکل ریز و درشتی را به حکومت حواله دادن) آگاه است و فقط مجیز مردم را نمی‌گوید، بلکه به نقد آن‌ها و بازیگران غیر دولتی نیز می‌پردازد.

۲. گفت‌وگوی مستمر (چه در سطح رسانه‌ها چه در سطح روابط چهره به چهره در جلسات) از چهار طرف در دوران اصلاحات با مشکل روبرو بود؛ به این معنا که گفت و گو با 'بالا'، با خود اصلاح طلبان، با رقبای

**تأکید بر انتخابات آزاد، شعاری ضد حکومت و در عین حال شعاری محافظه‌کارانه (که فقط متوجه وضع موجود باشد) نیست؛ شعاری است که مخاطبان وسیعی را در بر می‌گیرد**

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

اصلاح‌طلبان و با نمایندگان اقشار و جنبش‌های خرد اجتماعی به طور مستمر صورت نمی‌گرفت. گفت‌وگو با "بالا" تقریباً در نازل‌ترین وجه آن بود. درست است که "بالا" اصلاً اصلاح‌طلبان را به حساب نمی‌آورد و در پی گفت‌وگو با آن‌ها نبود و از راهبرد ارباب سود می‌جست. محافظه‌کاران بازگشتی و اقتدارگرا چنان مقامات "بالا" را توجیه کرده بودند که از چشم "بالا" یک اصلاح‌طلب یک برانداز نظام محسوب می‌شد، اما با توجه به این که هدف اصلاح‌طلبی، تقویت دموکراسی است و با توجه به اهمیت پیگیری دموکراسی از بالا در ایران (بر مبنای دلایلی که ذکر شد)، گفت‌وگو با "بالا" برای اصلاح‌طلبان یک اقدام راهبردی بوده و هست. اصلاح‌طلبان بیشتر از حمایت‌های مردمی در انتخابات مغرور بودند و پیگیری دموکراسی از "بالا" را جدی نمی‌گرفتند و گویی آن را بی‌خاصیت می‌دانستند.

اصلاح‌طلبی مستلزم رفع نقیصه گفت‌وگو با "بالا" است. اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران روشن‌اندیش و سنتی در "بالا" بحث‌های اساسی و مشترک زیادی دارند که باید پیرامون آن به کنکاش بپردازند؛ نباید معضلات زمین‌مانده را به نسل بعدی حواله کرد. از جمله بحث‌های بنیادی با "بالا" این است که:

به یک اعتبار حداقل پنجاه سال از مبارزه مسلمانان سیاسی ایران می‌گذرد و نزدیک سی سال است که مسلمانان سیاسی تجربه کشورداری دارند اما هنوز روشن نشده است که می‌خواهیم چه الگوی سیاسی را به جهان اسلام و سایر جهانیان معرفی کنیم؟ آیا الگوی ما یک نظام پادگانی - ایدئولوژیک - مذهبی است؟ آیا الگوی ما یک اسلام رادیکال و خشونت پیشه است (که بن‌لادن و ابومصعب زرقاوی القاعده‌ای از آن هم صد قدم جلوتر رفته‌اند)؟ آیا از نوع جنبش مردمی، اسلامی است که اخوانی‌ها و یا حزب‌التحریریه‌ای‌ها در پی آنند؟<sup>۱۸</sup>

آیا پس از سی سال نباید یک نظام سیاسی ایجاد کرد که حداقل نزدیک‌ترین دوست اهل سنت ایران (یعنی جنبش حماس) آن نظام را الگوی خود قرار دهد، نه نظام سیاسی ترکیه را؟<sup>۱۹</sup> آیا پس از سی سال کشورداری نباید مشخص شود که جای سکولارها در این کشور کجاست؟ آیا زنان فقط وظیفه دارند به خیابان‌ها بیایند و از حکومت دفاع کنند؟ حقوق تبعیض‌آمیز علیه زنان را کی باید اصلاح کرد؟ جای بخش خصوصی رقابتی و قانونمند کجاست؟ جای نظام رقابتی حزبی کجاست؟ جای سرمایه‌گذاری خارجی کجاست؟ و آیا کارشناسان و سرمایه‌گذاران خارجی که از خارج می‌آیند باید سبک زندگی یک شیعه غالی را در زمانی که در ایران

حضور دارند رعایت کنند؟ جای آزادی مطبوعات، آزادی بیان و تجمع کجاست؟ چرا انقلاب اقتصادی که از اجرای اصل ۴۴ انتظار است آثارش در جامعه هویلا نمی‌شود؟ آیا پس از سی سال نباید نشان داد که کدام کشورهای اسلامی توانسته‌اند با اعمال سیاست‌های مستمر پاپولیستی کشورشان را به توسعه برسانند (آیا مقایسه کارنامه کشورهای مالزی، اندونزی و ترکیه در سی سال گذشته در مقایسه با ایران قابل توجه نیست)؟ آیا برنامه چشم‌انداز بیست ساله فقط برای یک پز سیاسی بود؟ چرا پس از سی سال و آن همه ایثارگری علاقمندان به انقلاب، هم‌اکنون بین دو تا پنج میلیون معتاد، چهار میلیون بیکار، حداقل شش میلیون نفر حاشیه‌نشین در ۳۲ شهر، ده میلیون افسرده، ده‌ها هزار نیروی کارآمد اما متقاضی مهاجرت به خارج از کشور و میلیون‌ها آدم بی‌اعتماد به هم داریم؟ چرا ایران نفتی حتی از لحاظ سوخت بتزین باید به خارج وابسته باشد؟ چرا پس از سی سال هنوز مشخص نیست با احساسات قومی مردم این سرزمین چه باید کرد؟ آیا معضلات مذکور و مشابه آن را بدون مشارکت و دخالت مسئولان همه نیروی اجتماعی (یعنی همان پایبندی حکومت به دموکراسی)، بدون یک بخش خصوصی قوی، یک بخش میانی قوی در جامعه (یا همان جامعه مدنی)، بدون تولید شهروند مدنی، می‌توان سامان داد؟ با تلاطم تبلیغات آرانگرایانه غیرواقع‌بینانه و مردم‌انگیز (که علت استمرار آن این است که بند نافش به بودجه‌های نفتی و شیپورهای تبلیغاتی و دستگاه‌های عریض و طویل حکومتی وصل است) می‌خواهیم جامعه را به کدام سو ببریم؟ چرا نظام سیاسی زیر بار انتخابات سالم نمی‌رود و چرا کارش به جایی رسیده که مجبور است دائماً به صدها هزار ناظر بر سر صندوق‌ها حقوق ماهانه بدهد (کاری که در هیچ کشوری انجام نمی‌شود) تا بتواند در یک روز، یک انتخابات برگزار کند؟ اصلاح‌طلبی مبتنی بر تجربه هشت ساله، بحث و گفت‌وگو درباره این موضوعات را مهم‌ترین موضوع گفت‌وگو با "بالا" می‌داند.<sup>۲۱</sup>

۳. همان‌طور که قبلاً ذکر شد، اصلاح‌طلبی یک حرکت تدریجی، مستمر، صادقانه، کارشناسی و غیرهیجانی است. اصلاح‌طلبی به رعایت حقوق برابر مردم حساس است و در عین حال توده‌باز و توده‌نواز نیست و انجام مسئولیت‌های اخلاقی و مدنی مردم را یکی از شرایط تحقق و استمرار دموکراسی می‌داند. اصلاح‌طلبان اگر به حکومت راه پیدا کنند، حتی الامکان می‌کوشند شایستگان را در مسئولیت‌ها به کار گیرند (اتفاقی که به درستی در دوران اصلاحات

نیفتاد). اگر به درون حکومت هم راه پیدا نکنند و از ناحیه آن در فشار قرار داشته باشند عزا نمی‌گیرند و به تناگویی و ماله‌کشی وضع موجود نمی‌افتند بلکه با ایستادگی مدنی از مواضع اصولی خود و حقوق شهروندان دفاع می‌کنند و در صحنه‌های انتخاباتی فعالانه وارد می‌شوند و از همان ابتدای کار سیاست تحریم را در دستور کار قرار نمی‌دهند. یکی از لوازم پیشبرد صلاح‌طلبی به عنوان پروژه‌های مستمر، حضور مدیران و رهبران سیاسی است که اهل عمل صریح، مستمر و صادقانه باشند و دائماً نظرات اصولی خود را تغییر ندهند و از پیگیری مستمر اصلاحات خسته نشوند. ضعف اصلاحات هشت ساله این بود که در بدنه از این نوع مدیران کم داشت و بیش از توجه به مدیر و رهبر صبور، به شخصیت‌های تک‌نواز سیاسی توجه داشت. اصلاح‌طلبی با تجربه فعلی، می‌خواهد از شخصیت‌های پیگیر و صریح (و نه دمدمی مزاج) دفاع کند.

۴. یکی از نقاط ضعف اصلاح‌طلبان، کم‌توجهی به یکی از عوامل بنیادی دموکراسی، یعنی تقویت بخش خصوصی رقابتی و تولیدکننده بود. دموکراسی پایدار و جامعه مدنی غیر آویزان به حکومت، تقریباً بدون بخش خصوصی خوداتکا میسر نیست. اصلاح‌طلبی نباید از بخش خصوصی و رقابتی با شرمندگی دفاع کند. اصلاح‌طلبی هزینه دارد، ولی هزینه آن باید از طریق کمک‌های آزادانه کارآفرینانی که فعالیت سازنده اقتصادی دارند (و کمک مالی اعضای احزاب اصلاح‌طلب)، تأمین شود.

۵. اصلاح‌طلبی نباید تنها نهاد لازم برای تغییر را نهاد حکومت بداند، بلکه باید نهاد خانواده، نهادهای مدنی، گروه‌های خودیاری و بخش خصوصی رقابتی را نیز موضوع و موتورهای تغییر و اصلاح محسوب کند. خصوصاً زمانی که اصلاح‌طلبان از خانه حکومت رانده می‌شوند توجه به نهادهای دیگر تغییر فوق‌العاده ضروری است.

۶. یکی از نقاط ضعف اصلاح‌طلبان، کم‌توجهی به آموزش و پرورش به عنوان یک سازمان بنیادی تغییر در روند اصلاحات بود. آموزش و پرورش (و صنا و سیما) باید بنیادی‌ترین نیاز جامعه را که تربیت شهروند مدنی است در دستور کار خود قرار دهد. همه می‌دانیم حامل اصلاحات، شهروند مدنی است و با آدم‌های بلین، بی‌اعتماد غیرمسئول و غیراخلاقی نمی‌توان اصلاحات را به پیش برد. اصلاح‌طلبی باید بررسی تغییرات بنیادی در متون درسی و سازماندهی آموزش و پرورش را جدی‌تر از گذشته در دستور کار قرار دهد.

۷. در جامعه ایران جنبش‌های خرد اجتماعی دانشجویان، زنان، اقوام، کارگران، محرومان اداری

(معلمان) و حاشیه‌نشینان، کم و بیش فعالند، گاهی در فراز و گاهی در فرود. اصلاح‌طلبان در فضاهای انتخاباتی از حمایت اغلب جنبش‌های خرد اجتماعی برخوردار بودند، ولی یک رابطه متقابل، مسئولانه و سازنده با نمایندگان متنوع جنبش‌های خرد اجتماعی برقرار نکردند.

۸. اقدامات اصلاح‌طلبان در زمینه آزادی‌خواهی، دفاع از حقوق شهروندی، تقویت نهادهای مدنی و دموکراسی‌خواهی بود. دموکراسی، سازوکار تأمین عدالت سیاسی (و حتی عدالت اقتصادی) در عرصه عمومی است اما اصلاح‌طلبان در تبلیغات خود نسبت اقدامات‌شان را با عدالت‌خواهی روشن نمی‌کردند. این خلأ به فقیردوستان فضا داد تا خود را به عنوان منجیان عدالت اقتصادی معرفی کنند. اصلاح‌طلبی و دموکراسی‌خواهی، ذیل عدالت‌طلبی می‌گنجد و اصلاح‌طلبان باید نسبت بحث‌ها و اقدامات خود را با عدالت بیشتر روشن کنند تا عدالت‌طلبی پوپولیستی و بی‌ریشه فقیرنوازان، در میان مردم امید کاذب ایجاد نکند.

۹. اصلاح‌طلبان، هویت دینی خود را از طریق شرکت در مراسم دینی و اجرای سایر قواعد مذهبی چندان برجسته نمی‌کردند در حالی که لزوماً میان هویت‌یابی دینی و جمعی با دموکرات بودن و اصلاح‌طلب بودن، ناسازگاری وجود ندارد. اصلاح‌طلبی مانند حزب توسعه و عدالت ترکیه بر هویت‌یابی دینی خود در عرصه عمومی (ضمن دفاع از اصل بی‌طرفی ایندولوژی یک دولت) تأکید می‌کند و مثل طرفداران انقلاب آرام، حوزه دینی جامعه را به نفع محافظه‌کاران بازگشتی و اقتدارگرا و امنی گذارد.

### نتیجه

در شرایط کنونی ایران، از میان گونه‌های دوازده‌گانه تغییر، راهبرد اصلاح‌طلبی به عنوان مبارزهای آگاهانه، مستمر و بدون تقابل با حکومت و در چارچوب قانون اساسی، برای حل معضلات جامعه و پیشبرد دموکراسی راهبرد مقرون به صرفه‌تری است. اصلاح‌طلبی، با درس‌آموزی از نقاط ضعف دوران اصلاحات، همچنان راهبردی کاراست. مبارزه مستمر و پیگیرانه اصلاح‌طلبان، پروسه‌ای تدریجی است که دموکراسی را به مخالفانش با هزینه کمتری القا می‌کند. اصلاح‌طلبی مبتنی بر حرکت مسئولانه اصلاح‌طلبان در زندگی سیاسی و روزمره است و به وقوع یک جنبش خیابانی از پایین امید ندارد. حتی اگر محافظه‌کاران بازگشتی با سیاست‌های خارجی و داخلی ایران سوز خود یک انقلاب آرام را به جامعه ایران تحمیل کنند، باز این نیروی اصلاح‌طلبی است که می‌تواند در شرایط بحرانی به ایران کمک کند.

### پانویس‌ها:

۱. به عنوان نمونه می‌توان از ایندولوژی‌های زیر نام برد: آنارشیزم، دموکرات مسیحی، کمونیسم، هواداری از زندگی (Communitarianism)، محافظه‌کاری، محیط زیست‌گرایی، فاشیسم، فمینیسم، لیبرالیسم، اختیار باوری (Libertarianism)، مارکسیسم، نازیسم، چپ جدید، راست جدید، بنیادگرایی مذهبی، سوسیال دموکراسی، سوسیالیسم، راه سوم، ترسیم (Toryism).

۲. در تتوین این بخش از مقاله از نظرات هیوود بهره گرفته‌ام (Heywood: ۱۹۹۴).

۳. traditional conservative

۴. reactionary conservative

۵. enlightenment conservative

۶. درباره این موضوع در "جلیای پور، ۳۶-۱۹: ۱۳۸۱" بحث شده است.

۷. نگاه کنید به مقاله تیموتی گارتن اش (Garton Ash Timothy) تحت عنوان: ده سال بعد: دیداری دوباره از جوامع اروپایی مرکزی، (همایون پور، ۲۹-۱۱: ۱۳۷۹)

۸. او اخیراً دو کتاب پرورنده و تاریخ زمانه کنونی را به رشته تحریر در آورده است. از وی دو مقاله به فارسی ترجمه و منتشر شده است. اولی در پی نوشت قبلی آمده و دومی در کتاب روایت انقلاب، ترجمه فروغ پوریپوری، تحت عنوان یادداشت‌هایی از آلمان شرقی (تهران: نشر فرزانه روز، ۱۳۸۰) به چاپ رسیده است.

۹. که به وسیله آن، مثل انقلاب فرانسه، سرهای سران رژیم سابق را قطع می‌کردند.

۱۰. که به وسیله آن سران رژیم سابق با رهبران اصلاح‌طلب به مذاکره نشستند و نسبت به چگونگی اداره آینده کشور توافق می‌کردند.

۱۱. همان‌طور که ملاحظه خواهید کرد، اصلاح‌ها و انقلاب‌های رنگی با یکدیگر تفاوت اساسی ندارند. به یک تعبیر می‌توان گفت سه نمونه انقلاب در کشورهای شوروی سابق (اکراین، گرجستان و قرقیزستان) از مصادیق انقلاب‌های آرام هستند که توسط هواداران این انقلاب‌ها نیز با نماد رنگ همراه بوده‌اند.

۱۲. برای آشنایی با رویکردهای فعالان سیاسی در تعدادی از این جنبش‌ها نگاه کنید به: آبراهامیان، ۱۳۷۷ و جلیای پور، ۱۳۸۵.

۱۳. یکی از نقدهای جدی درباره دوران اصلاحات مقاله مهرداد مشایخی است که در مجله آیین، شماره ۳، تحت عنوان "سرگردانی میان نظام و جنبش" (صص ۲۷-۲۶) آمده است. او از راهبرد پیشنهادی خود تحت عنوان راهبرد پسا انقلابی، پسا اصلاحی یاد کرده است.

۱۴. هدف نگارنده در دفاع از اصلاح‌طلبی در برابر راهبرد انقلاب آرام یک دفاع ایندولوژیکی و مسلکی نیست، بلکه ارائه این بحث به عرصه عمومی است تا در معرض نقد و بررسی صاحب‌نظران و علاقه‌مندان به سرنوشت جامعه ایران قرار گیرد.

۱۵. نگارنده فرزاندم را یکی از راه‌های استیفای حقوق شهروندان می‌داند، اما در این نوشته باید بین ارزیابی فرزاندم به عنوان یکی از راه‌های اعمال حقوق مسلم شهروندان با ارزیابی فرزاندم به عنوان برنامه‌ای که در دوره‌ای توسط یک نیروی سیاسی، برای تغییر وضعیت،

ارائه می‌شود، فرق گذاشت.

۱۶. اختلافات و خصومت‌های شدید در میان اپوزسیون مخالف حکومت که در روزت‌های اینترنتی منعکس می‌شود و نگاهی سطحی به رفتار گردانندگان تلویزیون‌های ماهواره‌ای، علامتی است که خبر از منش و رفتارهای دموکراتیک در میان مخالفان وضع موجود نمی‌دهد. وقتی قبل از پیروزی، خبری از رویه‌های دموکراتیک نیست، بعد از پیروزی چه تضمینی برای تثبیت دموکراسی هست؟

۱۷. یکی از معایب دیگر راهبرد انقلاب آرام، مواجه کردن ایران با دوره‌ای از بی‌دولتی است که پرخاشن به آن در حوصله نوشتار دیگری است. حوادث کردستان و خوزستان در نیمه دوم سال ۸۴ و حوادث بلوچستان و آذربایجان در فصل اول سال ۸۵ نشان می‌دهد اگر جامعه ایران حتی در دوره‌ای کوتاه با وضعیت بی‌دولتی روبرو شود، نیروهای گریز از مرکز قومی می‌توانند تمامیت ارضی ایران را با بحران روبرو کنند. به همین دلیل یکی از معایب دیگر راهبرد انقلاب آرام، جدی نگرفتن خطر تجزیه ایران در جهان رها شده فعلی است.

۱۸. عدم روشن بودن آینده علل گوناگونی دارد. یکی از علل آن است که در کشورهایی که گذار دموکراسی را طی کرده‌اند، وقتی پنجاه درصد از شهروندان در انتخابات شرکت نمی‌کنند، مردم شرکت نکرده پس از انتخابات به دنبال کار خود در بخش خصوصی و نهادهای مدنی می‌روند و در خلوت خود تغییر حکومت را از خلاقند درخواست نمی‌کنند؛ اما در جوامعی که گذار دموکراسی را طی نکرده‌اند مردمی که رأی نمی‌دهند تغییر حکومت را آرزو می‌کنند به شایعات دل می‌بندند و افراد متوهمی همچون هخاها مردم را به هوس می‌اندازند (در سال ۸۵ از یکی از تلویزیون‌های ماهواره‌ای شخصی به نام هخا اعلام کرده بود در فلان روز ایران را آزاد خواهد کرد و موجی از شایعه در شهرهای بزرگ ایران به راه انداخته بود).

۱۹. ۳۰ سال پیش اندیشه‌های علامه اقبال لاهوری، اندیشمند متجدد مسلمان، در میان مسلمانان سیاسی ایران رایج بود. آیا هم اکنون نسبت ما با مدرنیته و غرب و اسلام باید تحت تأثیر آرای او باشد یا سید قطب که پدر فکری اخوانی‌ها و حزب تحریری هاست؟

۲۰. خالد مشعل، رهبر جنبش حماس در سال ۸۵ در مصاحبه خود با روزنامه شرق از مدل ترکیه به عنوان الگوی حکومتی مورد نظر خود یاد کرد.

۲۱. اصلاح‌طلبان غیر از ضعف در گفت‌وگو با "بالا" در گفت‌وگو با دوستان و مخالفان و با نمایندگان اقشار مختلف اجتماعی با ضعف روبرو هستند. اگر این گفت‌وگو جدی بود، زمینه ائتلاف در انتخابات نهم در میان اصلاح‌طلبان بهتر فراهم می‌شد. اگر اصلاح‌طلبان گفت‌وگو با گروه‌های جافتاده اصولگرا را جدی‌تر می‌گرفتند، اصولگراها نمی‌توانستند در بالا از اصلاح‌طلبان یک "گلوله" درست کنند. اگر گفت‌وگوی صادقانه و مستمر با اقشار اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی جدی بود، حداقل بخشی از مردم در انتخابات ریاست جمهوری نهم چنین رفتاری با اصلاح‌طلبان نمی‌کردند. از این رو در اصلاح‌طلبی باید گفت‌وگو با "بالا"، "پایین" و "اطراف" جدی گرفته شود (البته به جای گفتگو بهتر است گفت و شنود، گفته شود).